

بررسی گسترده این موضوع در فرصت دیگر خواهد شد .  
بهمن ۵۰

## خرد بهمنی ، « کلید » است

خردانسان در فرهنگ ایران ، کلید همه درهای بسته است

نهادن نامه در دیوار، همان کلید خردست که در را می‌گشاید

چو در بستست ، درج نا پدیدش

بیک بوسه توان کردن کلیدش عطار

چو زین بگذری مردم آمد پدید

شد این بندها را سراسر ، کلید

سرش راست برشد چو سرو بلند بگفتار خوب و ، خرد کاربند فردوسی

این اندیشه در شاهنامه که « خردانسان، کلید همه بندها و طلسمهاست و میتواند همه رازها را بگشاید » و نجم الدین رازی در کتاب مرصاد العباد ، از دید اسلام ، بدان اعتراض میکند ، از کجا می‌آید ؟ چون ، چنین خردی که میتواند همه طلسمها و بندها را بگشاید ، پس میتواند همه رازهای مدنیت و حکومت و قانون را بگشاید . و در شاهنامه ، به انسان ، چنین خردی نسبت داده میشود . چنین خردی ، با حکومت مستبده و خود کامه یک فرد ، در تضاد است . این خرد ، چگونه و کی با حکومت شاهی پیوند داده شده است ؟ سده ها موبدان زرتشتی در الهیاتشان و در آموزه حکومتشان برضد این اندیشه بزرگ جنگیده اند و آنرا تاریک و مغشوش ساخته اند .

بخشی از این نکات ، هنگامی روشنتر میگردد که موضوع « نهادن نامه در دیوار » بیشتر بررسی گردد ، چون با نهادن نامه در دیوار دژ است که در دژ ، پدیدار و گشوده میشود . کیخسرو « چو نامه بدیوار دژ در نهاد » ، در بسته پدیدار و گشوده میشود . این نامه نهادن در دیوار ، همان « تصویر بنیادست که فرهنگ ایران از « خرد » داشته است . خرد ، که گوهر بهمن است ، اصل ضد خشم و اصل قداست جان و اصل بزم انجمنی و همپرسی انجمنی است . « خرد » برعکس مفهوم « عقل » ، چیرگی

بهمن ۵۱

نمیخواهد ، چنگ واژگونه نمیزند ( مکر و خدعه نمیکند ) ، نمیشکند ، نمیخواهد بیازارد ، بلکه کلید عشق است ، که سراسر بندهای آفرینش را با یک بوسه ، با آمیختن به هم ، با پیچیدن با آنها ، می‌گشاید . گشودن در ، با کلید بوسه در شعر عطار ، از مفهوم « بوسه » در فرهنگ ایران ، روشن میگردد . « همبوسی » در پهلوی به معنای آبتن یا حامله شدن بوده است ( ماک کینزی ) . همچنین با بوسه اهریمن است که از کتفهای ضحاک ، مداوم مار میروید .

بهمن در ماه شب چهاردهم ، پدیدار میشود که نامش کلیچه سیم است ، و کلیچه در فارسی ، به معنای کلید چوبین است . نخستین شکل بهمن ، کلید است . بهمن ، ( در پیدایش در ماه ) کلید آسمان میشود ، و همین کلید است که از تخمهای ماه ، بزمین فرو میریزد ، و در هرانسانی ، تخمه کلید میشود و از هر انسانی میروید . این همان خرد بهمنی در انسان است که کلید گشودن هر چیزیست . بهمن که اصل هر اصلیت ، همان آسن خرد است ، که تبدیل به کلید گشودن رازها در هرانسانی میشود . « سیم » که صفت کلید است ( کلیچه سیم ) ، همان معنای « یوغ = جفت » را دارد ، که در سانسکریت « یوگا » است ، که به معنای وصال است . پس بهمن ، کلید وصال است . در سانسکریت ، یوگ ، به معنای اتصال و بهم بستن و وصل و اتحاد روح فردی با روح کیهانی یا روح کلی است .

در سانسکریت یوگ و آسن ، باهم ترکیب شده اند و یوگا آسن  $yoga+asana=yog+aasan$  خوانده میشوند . و در این جا میتوان دید که سیم ، یا یوغ با « آسن » که بُن هستی است کار دارد ، هر چند در هند ، این آسن به معنای « طریق نشستن هنگام مشغولی = آداب نشست ، وضع و جا » گرفته شده است . در واقع یوغ = سیم = گواز = گو ... همان بهروز و سیمرغ یا بهروج الصنم است که نام دیگرش « آسن خرد » بود . به عبارت دیگر ، بهمن ، کلید وصال و عشق میگردد . برای گسترده شدن این نکات که ما را با اندیشه فرهنگ اصیل ایران درباره خرد بهمنی یا خرد کلیدی آشنا میسازد ، مطلب در اجزاء گوناگون بیان میشود که پیوند دانش بسیار آسانست .

۱- دیوار  $Divar=di+var$  که از دو بخش دی + ور ساخته شده است ، به معنای « زهدان خدای دی = خره = ارکه = شب افروز » است . ور ، واژه ایست که معنای شهر ، پیدا کرده است ( ور جم = شهر جم + شهر در اصل

وردنه خوانده میشده است که امروزه «برزن» شده است، و دارای پیشوند وَر میباشد ( به علت آنکه خدایان ماه، خدایان قداست جانند، و جانی شهر (جامعه و حکومت) است که جان، مقدس شمرده شود. این اصل بنیادی مدنیت از دید فرهنگ ایرانست. نهادن نامه در دیوار، به معنای «رسیدن به وصال خدا» بوده است.

۲- در هزوارش جوتا jota برابر با «نامه» درپهلوی naama+naamak است. معنای جوتا به شکل «جوت» در کردی باقیمانده که همان «جفت» فارسی باشد. جوت در کردی، دارای معانی جفت + بهم چسبیده + همسر + شخم زدن است. جوت بون، بهم چسبیدن و باهم ساختن میباشد. جوتگرین، ازدواج است. جوته مه ران به معنای دو دوست جانی است. جوته، به معنای دو قلو و دو هم پایه است. پس «نامه»، گوهر به هم چسباننده، یا اصل شخم زننده است که هر دو، برابر با عمل عشق ورزی نهاده میشوند. پس گذاردن نامه در دیوار، به معنای، اتصال یافتن با خدا بوده است. البته دیوار خانه یا شهر، همان تصویر زهدان را ارائه میداد، چون زهدان، نماد پناهگاه از هرگزندی بوده است.

اینکه بهممن، نخست به شکل ماه، پدیدار میشود که دیدنیست ولی ناگرفتنی است (در ماه نیایش)، و ماه شب چهاردهم، کلیچه سیم خوانده میشود، این پیوند، مارا یاری میدهد که بسیاری از نکات گم شده را باز یابیم. کلیک در فارسی (برهان قاطع) به معنای جند یا بوم است، که این همانی با بهممن دارد، و مرغ معرفت در تاریکی بوده است، و به همین علت سپس مرغ شوم ساخته شده است، چون خدایان نوری و توحیدی، با بینش در تاریکی، که بینش برپایه جستجو و آزمایش است، دشمن بوده اند، و آنرا زشت و خوار میدانسته اند، و نمادهایش را که مرغان شب و جانوران سوراخ زی (از جمله مار) بوده اند، شوم و اهریمنی ساخته اند. کلیک، به معنای انگشت کوچک (خنصر) نیز هست. این انگشت هم، به بهممن منسوبست، و درواقع دکمه پستان را با انگشت کوچک نشان میدهند و براین باور بودند که از این انگشت، جان به تن میرود، و از همین انگشت، جان در مرگ، بدر میآید. کلیچه سیم که ماه شب چهاردهم باشد، و کلیچه کلید چوبین است، رابطه بهممن و ماه را پدیدار میسازد. «بهممن» که اصل آشتی دهنده و به هم چسباننده است، برای

مفاهیم قفل و کلید، بکار برده شده است.

چون اصل به هم چسباننده بوده است، از این رو در کردی به بهممن (برف انباشته روی هم که به هم چسبیده اند) و قفل شدن دندانها، کلیله میگویند. البته خرد هم تجربیات و اندیشه ها را به هم میچسباند. کلیل، کلید است، و کلیل دان، قفلست. کلیل و کوم، قفل چوبین دراست. کلیل در کردی به معنای کلید و قفل و موی فرفری است، چون کلید با پیچیدن و پیچانیدن کار داشته است. و درست همان کلیک که درفارسی جغد و انگشت کوچکست، در کردی (که لیک) به معنای کلید چوبین دراست. این سه باهم در تصویر بهممن، باهم این همانی داشته اند. درمقایسه زبانهای ایرانی، میتوان معانی گوناگون یک واژه را در این زبانها هنگامی فهمید که تصویر نخستین آنها را در اسطوره ها بیابیم. به هم پیچیدن، نماد عشق ورزی بوده است. اینست که پیچه یا لابلاب (نو + لاو) همان آشق پیچان، نماد عشق بوده است. کالیدن و آغالیدن (که ریشه واژه کلید باشند) از این ریشه آمده اند. این نشان میدهد که بهممن در پیدایشش ۱- در ماه پُر (بهرام) و هلال ماه (رام + ارتا فرورد)، با سراسر جهان، عشق ورزی متقابله میکرده است، و کلید گشودن همه بندها بوده است. زمین (=گوشورون) و ماه، که دوشکل پیدایش بهممن هستند، باهم در رابطه عشق ورزی متقابله داشته اند.

بر این زمینه است که میتوان دریافت که چرا کیخسرو، «نامه در دیوار دژبهممن» مینهد. و میتواند در دژ بهممن را که دژ «آسن خرد یا مینوی خرد» است بگشاید، و مستقیماً به این خرد که کلید همه مشکلات است راه یابد. با زور و خشم و تهدید و فشار، نمیتوان راه به این خرد ژرف، که در گوهر هر انسانی هست، راه یافت. بهممن، کلید عشق است که با آن میتوان راه به ژرفای خود (دژ بهممن) یافت، و آسن خرد را که نیروی آفریننده جامعه و حکومت است کشف کرد. از این رو شیوه اندیشیدن بهممنی، کلید در شهر و مدنیت جمشیدی است. مینوی مینو بودن بهممن، بیان «نادیدنی بودن و ناگرفتنی بودن» این اصل اصول است. هیچ قدرتی و حکومتی و حاکمی، نمیتواند مالک بهممن = مالک آسن خرد، یا مینوی خرد گردد، و آنرا در انحصار خود درآورد. بهممن، راد است. همه خدایان ایران، رادند، از این رو هر «ردی» نخست در ردیف و صف خود هست. این رادیتست که رد میکند.

از این رو در فرهنگ ایران ، خدا به هیچ روی ، مالک جهان و مالک خردها و روانها نیست ، طبعاً مقتدر نیست . او راد است ، چون آنچه هست ، می بخشد .

چون اصل خرد هست ، خردش را درگیتی هدیه میکند . بهمن یا آسن خرد ، « گیتی خرد » میشود . ماه آسمان که « بینا » خوانده میشود ، گوشورون (= زمین ) میشود . خرد بهمنی ، پس از شکل آسمانی ، شکل زمینی به خود میگیرد . خرد بهمنی ، پس از آنکه شکل آسمانی یافت ، شکل زمینی پیدامیکند ، و « گیتی خرد » میشود ، و در هر جانی و در هر انسانی ، این خرد بهمنی پخش میگردد . از آنجا که بهمن ، گوهر رادی : گوهر خرد است ، خرد راد است . خردیست که آموزگار اندیشه ها نمیشود ، خرد برتر از همه خردها نیست ، بلکه در همه خردها ، میگسترد . خرد بهمنی ، خرد ژرف و ناپیدا و نهفته در همه انسانها میگردد . او مالک خرد انسانها نیست ، بلکه خردیست که اصل همه خردهاست .

بدینسان ، فرهنگ ایران در مسئله حکومت ، راستای دیگری دارد که ادیان سامی دارند . در ادیان سامی ، همه املاک و اقتدارات ، از آن یهوه و پدر آسمانی و الله است . الله ، انحصار مالکیت و قدرت جهان را دارد . با فرهنگ ایران که گوهر خدا ، یا اصل اصول را ، رادی میداند (ردان اشون) ، همه مالکیت ها و اقتداراتی که تا کنون در انحصار الله و یهوه و پدر آسمانی بودند ، از آنها رفع و سلب میگردند .

گوهر خدا برای ایرانی ، جوانمردیست . خدا ، مالک خردها و مقتدر برخردها نیست . خدا ، آموزگار خردها نیست . خدا خردیست که در همه خردها ، پخش شده است . خرد بهمنی در هر انسانی هست ، و فقط باید راه گشودن آنرا یافت ، و این خرد بهمنیست که حکومت و قانون از آن میتراود . حکومت ، پیدایش خرد بهمنی انسانها در همپرسی و سگالیدن باهمست .

از این رو مالکیت و اقتدار بر « خواسته ها و خردها » از همه سازمانهای دینی ، حذف میگردد . خدا ، راد و جوانمرد است و مالک « خواسته ها و خردها و جانها » نیست ، و

چیرگی بر هیچ چیزی و کسی ، نمیطلبد . پس حاکمیت الهی ، بزرگترین توهین به خداست .

## خرد انسان ، پیآیند همپرسی خدا و انسان باهمند

### همپرسی ، شالوده فرهنگ سیاسی ایرانست

خدا و انسان ، باهم میآمیزند ، و خرد (بهمن) از آن میروید  
خدا آبیست که در تخم جمشید (انسان) کشیده میشود

و بهمن (به خرد) ، از او (=انسان) میروید

### رود وه دائیتی و جمشید

در فرهنگ ایران ، پیدایش خرد (واندیشه هایش) در انسان ، با آمیزش خدا با انسان ، کارداشته است . در فرهنگ ایران ، بُن خرد کیهانی ، همپرسی (دیالوگ) است . اندیشیدن و همپرسی ، همگوهزند . بی همپرسی ، نمیتوان اندیشید ، و بی چنین اندیشه ای ، نمیتوان جهان را آراست (نمیتوان جامعه و حکومت را ایجاد کرد) . همپرسی (دیالوگ) ، گوهر آفرینندگی کیهانست . ادیان سامی ، یهوه و پدر آسمانی و الله ، جهان را با « امر » خلق میکنند ، که استوار بر « همه دانی » آنخدایانست (فلسفه نوری) و تنفید امر ، نیاز به قدرت دارد . همه دانی و انحصار قدرت ، از هم جدا

ناپذیرند. در فرهنگ ایران، بنیاد جهان، «خرد همپرس» است. پرسیدن، تنها به معنای «سؤال کردن = وضع سؤال» نیست. پرسیدن، در فرهنگ ایران به معنای ۱- جستجو کردن و ۲- نگران حال دیگری بودن و پرستاری از جان دیگری کردنست. پس «خرد همپرس»، خردیست که باخردهای دیگر در اجتماع، حقیقت را میجویند تا جان را بطور کلی بیروانند و شاد سازند. حکومت و جامعه، بر شالوده «خرد همپرس مردمان» قراردارد، نه برشالوده امر و قدرتی کسیکه دانش حقیقت را در انحصار خود دارد. با این مرزبندیست که پدیده «خرد» در فرهنگ ایران، به کلی از پدیده «عقل» در ادیان سامی، و *ratio* در فرهنگ یونان، جدا میشود. خرد، در گوهرش، همپرس است. از اینجاست که بهمن یا هومن، نگهبان حکومت و جامعه شمرده میشود. از اینگذشته، خرد در فرهنگ ایران، «از سراسر وجود انسان، پدیدار میشود»، و ویژه «سر و فراز تن» نیست، که موازی با آسمان است. حکومت سر برتن، موازی با اندیشه حکومت آسمان بر زمین است. این اندیشه که خرد، ویژه فرازتن یا سر است، در الهیات زرتشتی به وجود آمد. اهورامزدا از سرش، آسمان را میآفریند. خرد، فقط محصول بخش فرازین تن گردید. در حالیکه در فرهنگ اصیل ایران، وجود انسان مرکب از چهار بخش یا چهار تخم بود (متناظر با همان چهار نیروی ضمیر، یا مرغ یا تیر چهار پر). ۱- بخش پائین پا و قوزک پا ۲- زانو ۳- شکم (اندام تناسلی + معده + جگر + ..) ۴- بخش بالائی تن. جمشید که بن و تخم همه انسانهاست، از رودی میگدزرد که «شیره کیهان، که برابر با خدا نهاده میشود» در آن روانست. در سانسکریت این رود را کشی رود *kshiroda* مینامیدند، که همان «خشه + رود = رود خانه شیر یا دریای شیر» باشد که از گاو افسانه ای سرچشمه میگرفت. این همان تصویر «شیر خوان» است. خدای دایه، مجموعه همه شیرها و شیره ها و افشره هاست. خدای دایه، رود یا دریا یا خوان (چشمه) شیره هاست. چنانکه مفهوم «آزار و خشونت» را با تصویری گرگی نشان میدادند که «جمع همه گرگهاست». دایه جهان، رود و دریای همه شیره هاست. با گذر از این رود، چهاربخش تن او، این آب را میآهنجد (جذب میکند) و میگوارد و میروید، و از آمیختن انسان و خدا، بهمن (به خرد)

از انسان، پیدایش می یابد. خرد، رویش این چهار تخم وجود انسان باهمست. اندیشه های انسان، به انجمن خدایان راه می یابند، چون روئیده از کف و قوزک پا + روئیده از زانو + روئیده از شکم + و روئیده از فراز تن انسان باهمند. این نکته در باره مفهوم «خرد» بسیار اهمیت دارد. هنگامی از «خرد» سخن میرود، فروزه ها و نیازها و تواناییهای این چهار بخش تن، باهم همکاری میکنند و اندیشه خرد، پایبند هماهنگی این چهاربخش تن است. انسان با قوزک پا + با زانو + با شکم و با سینه و دل و سر، میانمیشد. اندیشه خرد، همانقدر از پاست که از شکم و از سر است. رد پای این اندیشه در کتاب «مینوی خرد» بخش ۳۷، پاره ۸ تا ۱۰ باقیمانده است «خرد، نخست در مغز انگشت دست مردمان آمیخته میشود، و بعد نشستگاه و اقامتگاهش در دل و سپس جایگاهش در همه تن است، همچون کالبد پای در کفش». سراسر تن مانند کفشی است که خرد، مانند پای در آن جای میگردد. علت اینست که کفش، یکی از تصاویر «زهدان» بوده است و تن، همان معنای زهدان را دارد. پس خرد درست، از تن درست، میروید. خرد، در هماهنگی این اندامهاست که بهمنی میانمیشد. جمشید (انسان)، چنین خردی دارد. هنگامی که ما در پیش چشم داشته باشیم که این اندامهای انسان، نه تنها متناظر یا همانند با بخشهای کیهان بودند، بلکه بخشی از بخشهای خودکیهان و خدایان بودند، درمی یابیم که در تن ما، کیهان و خدایان باهم میانمیشند. الهیات زرتشتی، کوشید که این اندیشه بزرگ را، به همانندی و تشبیه تن مردمان، با بخشهای گوناگون گیتی بکاهد، ولی فرهنگ اصیل ایران، براین باور بود که هر بخشی از تن انسان، بخشی از کیهان و خدایان است، که درانسان، باهم آمیخته اند، و درمرگ بلافاصله، با خدایان و خورشید و ماه و تیر و آسمان ... میآمیزند و به اصل های خود بر میگردد و به آنها می پیوندند. خدایان و جهان ایرانی، گوهر آمیزنده است. خدا، اصل عشقست (رود شیر = رود عشق و آمیزندگی) و خدا، وجودی بریده و جدا از انسان نمی ماند. مثلا دو چشم انسان، بنا بر آغاز بخش سیزدهم بتدهشن، ماه و خورشیدند. به عبارت دیگر بخشی از ماه و خورشیدند. اساسا

ماه و خورشید ، همان مجموعه چشمهای انسانها و جانورانند ( مانند تصویر رود و تصویر گرگ که در بالا از آن سخن رفت ) . و در پایان همین بخش ، پشم و موی انسان ، بخش امردادند . خون انسان ، بخش خرداد است . مغز انسان ، بخشی آرمیتی ، خدای زمین است . استخوان انسان ، بخشی از شهریور است ، رگ و پی انسان ، بخشی از ارتا واهبشت است ، گوشت انسان ، بخشی از بهمن است ، و جان انسان ، بخشی از اهورامزداست . البته این يك روایت زرتشتی است و این بخشها در روایت زرتشتی ، فقط متناظر با این امشاسپندانند . همین روایت که روایتی میان روایتهای گوناگونست ، مینماید که خدایان یا امشاسپندان ، که بخشی از اندامهای تن انسان شده اند ، باهم میآمیزند ، و خرد انسان ، از آنها پیدایش می یابد . با آسمانی ساختن اهورامزدا ، فراز تن ، اهمیت فوق العاده یافت ، و « پائین تن انسان » ، در الهیات زرتشتی ، کم کم بخش اهریمنی ساخته شد . بدینسان موبدان زرتشتی ، که میان این تنگ نظریها الهیات زرتشتی ، و فرهنگ اصیل ایران، در نوسان بودند ، تناقضات فراوان در اسطورهها ایجاد کرده اند .

باگذشتن « جمشید که تنش مرکب از چهار تخمست » ، بهمن یا « به خرد » پیدایش می یابد . پس خرد بهمنی ، خودش از همپرسی چهاربخش تن پیدایش می یابد . گوهر خرد بهمنی ، همپرسی اندامهای انسانست . همپرسی یا دیالوگ ، در فرهنگ ایران ، مانند فرهنگ یونان ، تنها گفتگوی اندیشه های کله ها باهم نیست ، بلکه هم ریشه در « آمیختن خدا با انسان » ، و هم ریشه در « آمیختن همه اندامهای تن » باهم ، و هم ریشه در آمیختن همه نیروهای ضمیر باهم دارد . این همپرسی و آمیختگی و هماهنگی سراسر اندام باهمست که « خرد بهمنی » میشود . به همین گونه از همپرسی چهاربخش ضمیر ( بخش سیمرغی ) انسان که با تن آمیخته است ، « نریو سنگ » پیدایش می یابد . در گزیده های زاداسپرم ، بخش ۳۰ پاره ۳۳+۳۵ میتوان این نکته را یافت . معمولا این اندیشه های فرهنگ نخستین ، که از رویداد های آفرینش ، حذف میگردند ، در رویدادهای رستاخیز ، باز تابیده میشوند . چنانکه در اسلام نیز این اسرافیل ( خدای نی نواز ، پیشوند اسرافیل ، اسرو است که به معنای نی ) است که در رستاخیز همه را با نایش ( صور ) زنده میکند . در این دوباره گزیده های زاد اسپرم است که میتوان دید ، نریو سنگ ، جان

+ بوی + فروهر + روان را به هم می پیوندد ، تا « در نیکی که به روان رسد ، همگی شریک باشند و از یکدیگر نیرو و شادی پذیرند » . در اثر همپرسی و هماهنگی جان و بوی و فروهر و روان ، هر چهار نیروی ضمیر ، در شادی باهم شریک میشوند . شادی روان ، شادی جان و شادی فروهر و شادی بوی ( نیروهای شناخت و دانائی به روش جستجو ) میشود . چنانکه آمد ، که همه بخشهای تن و بخشهای ضمیر انسان ، بخشی از خدایان و کیهان هستند ، خواه ناخواه همپرسی بخشهای تن انسان ، و همپرسی بخشهای درونی انسان ، با همپرسی با بخشهای کیهان ، و همپرسی بخشهای کیهان باهم ، پیوسته اند .

اینست که نریو سنگ که همپرسی جان و بوی و فروهر و روان يك انسان میباشد ، ضرورتا ، همپرسی جان و بوی و فروهر و روان همه افراد در جامعه است . و در اثر این همپرسی و آمیختگی اجتماعیست ، که شادی هر فردی ، شادی همه اجتماع میگردد . همپرسی تن و درون انسان ، در ارتباط تنگاتنگ با همپرسی اجتماع ، و با همپرسی کیهانست . این « نریو سنگ » ، خود همان « بهمن » است . الهیات زرتشتی که مجبور بود بهمن را از « اصل اصلها » بیندازد ، گرفتار این اشکالات میشد . نریو سنگ ، همان بهمنی بود که میان تن ( آرمیتی ) و درون ( بخش سیمرغی ) نیز آشتی میداد ، و آنها را باهم هماهنگ میساخت ( سه ماه آخر سال که دی و بهمن و اسفند باشند درست بیان این ترکیبست ، چون دی ، سیمرغ است که بهمن آنرا با اسفند که آرمیتی است آشتی میدهد ، و در این سه ماه سالست که انسان ، پیدایش می یابد . به عبارت دیگر ، بهمن در انسان آسمان را همپرس زمین میکند ) . تصویر « بهمن » در الهیات زرتشتی ، بگونه ای ساخته شد که جا برای اهورامزدا خالی کند ، و « صادر اول » از اهورامزدا گردد ، نه اصل . اینست که گوهر انسان را در بندهشن بخش چهارم ، از « بهمن » تهی ساخته اند ، و او را فقط در گوهر گوسپند ( جانوران اهلی و بی آزار ) جای داده اند . آفرینش انسان ، ویژه اهورامزدا گردیده است . بدینسان نام آشتی دهنده بخشهای درونی انسان ، نریو سنگ ساخته شده است .

در بخش یازدهم بندهشن پاره ۱۷۷ میآید که « ایزد نریو سنگ پیام آور ایزدانست که به همه ، پیغام او فرستد . با آن کیان و یلان به یاری دادن

در گیتی گمارده شده است. درباره تخمه کیان گوید که او، آن را بیفزاید. چنین گوید که به سبب او است که تخمه کیان را از پیوند خدایان خوانند. نریو سنگ را فرای بخشندگی جهان است. زیرا به یاری او آن کیان و یلان، فرای بخشندگی و حکومت این جهان کردند. با این نریوسنگ = بهمن است که کیان، حکومت آرمانی جهانی را ساختند. این اندیشه با اندیشه ای که در شاهنامه میآید که بهمن، نگهبان تاج و تخت است، هماهنگ است. جدا ساختن «بهمن»، از گوهر انسان (در بندهشن بخش چهارم، پاره ۳۳)، سبب ایجاد تناقضات فراوان در سراسر الهیات زردشتی گردیده است.

البته وجود بهمن در تصویر نخستینش، ناهماهنگ با ادعای پیامبری زرتشت، و دستگاه قدرت موبدی، و ولایت فقیهی که بر شالوده آن ساختند، بود. در این تصویر، میشد زرتشت را به کردار، دایه (ماما و قابله اندیشه ها و زایاننده خرد) پذیرفت. برای آنکه از زرتشت، پیامبری به تصویر خود بسازند، با مسئله «همپرسی خدا با انسان که جمشید بود»، سخت گلاویز بودند، و میکوشیدند که «همپرسی با خدا» را به «دیدار = لقا با خدا» بکاهند. حتا در مورد خود زرتشت هم میکوشیدند که این کار را بکنند. بدینسان موبدان زرتشتی، مقوله و مفهوم «همپرسی» را، که شالوده فرهنگ اجتماعی و سیاسی و دینی بود، چنان سطحی و کم معنا و پوچ ساختند، که امروزه ایرانشناسان و پژوهشگران ایرانی، آنرا به آسانی نادیده میگیرند، و نمیدانند که زیر این مقوله، بزرگترین گنج فرهنگ ایران نهفته است، و غالباً همپرسی را، به «همسخنی = گفتگو و گپ زدن یا دیدار» ترجمه میکنند، و خوشمزه اینست که به خاطر هیچکدام منظور هم نکرده است که این ویژه، قرابتی با دیالوگ یونان دارد. بویژه که این پیشوند «هم = هاو = هه ف» معانی ژرف و مهمی میآفریند. چنانکه همکشور، به معنای شهروند جهانی است. همبوسی، به معنای حمله و آبدستن کردن است. همال به معنای برابر (هم + آل) است.

در کردی هه فالآ، جشن عروسی است که معربش ریشه واژه «محفل» است. هه فال بچوک، رحم + جفت جنین + کیسه آب زائو است. هه فالآ، دوقلو است. هه ف جفقات، همکاردر انجمن است. آرمان زرتشت اینست که خودش و هرانسانی «همپرس اهورامزدا» بشود. ولی این حضرات، از این

اصطلاح، به قول معروف، مثل جن از بسم الله میترسند. علت هم اینست که تصویری را که از اهورامزدا و زرتشت و انسان ساخته اند، برضد چنین مفهومی از همپرسی است، که به همگوهری اهورامزدا و انسان میکشد. در حالیکه خودشان، تصویری از اهورامزدا کشیده اند (اساطیر، مقاله یکم، دکتر عقیقی) که اهورامزدا، جهان و انسان را از تن خودش میآفریند. ولی جای بسی افسوس است که برآیندهای این اندیشه را، در دین و اجتماع و سیاست و هنر، نادیده گرفته اند و میگیرند.

داستان (بُنداده = اسطوره) گذر جمشید از رود وه دایتی (به + دی = زرخدای به)، و از آن، «خرد بهمنی» پیدایش می یابد، که به زرتشت نسبت داده شده است، همان نقشی را در فرهنگ اصیل ایران بازی میکرده است، که داستان آدم و حوا در تورات، و خوردن از درخت بینش برغم تحریمش. پس از گذر جمشید از رود خدا، و پیدایش بهمن از او، جمشید به انجمن خدایان راه می یابد، تا «در انجمن خدایان همپرس خدایان بشود». خرد بهمنی، تفاوت میان خرد انسان و خرد خدا را از بین میبرد. پیآیندهای این بُنداده، هم برضد مفهوم پیامبر و رسول و مظهر الهی و واسطه میان حق و خلق بوده است، و هم برضد حکومتی بوده است که فراز جامعه قرار گیرد، و برابری را با مردمان از دست بدهد. جمشید، بُن همه مردمان بوده است. عبور جمشید از آب، بیان عبور هر انسانی از آبیست که پیکر یابی خداست. ولی عبور اختصاصی زرتشت که پیامبر است، معنی داستان را به کل مسخ میکند. بینش بهمنی که «بینش در تاریکی، و یافتن چشم برای دیدن دورهای زمانی و مکانی است»، در اینجا برای پیش بینی «سه ظهور آینده» بکار برده میشود. همین کار را با بهمن یشت کرده اند.

بهمن یشت اصلی را از بین برده اند، و «زند وهومن یسن» که باقیمانده است، برای همین پیش بینی های آینده و ظهور منجیان زرتشتی بکار برده شده است. داستان (بُنداده) همپرسگی، در گزیده های زاد اسپرم بخش ۲۱ بدینسان میآید «پس از سپری شدن پنج روز جشنزار، ماه اردیبهشت، روز دی به مهر (روز پانزدهم، بامداد زردشت برای کوبیدن هوم به کناره آب دایتی فراز رفت که به سبب دیدار (همپرسگی) در آنجا، رد آبهاست. عمق آب تا چهارخانه بود و زردشت بدان بگذشت. نخست تا ساق پای از، و دوم تا زانو

، و سوم تا محل جدا شدن دوران (کشاله ران) و چهارم تا گردن. نشان این بود که دین او چهار بار به اوج رسد که تجلی آن با زردشت، هوشیدر، هوشیدر ماه، سوشیانس است. هنگامی که از آب بیرون آمد و جامه پوشید، آن گاه بهمن امشاسپند را دید به شکل مرد نیکچهر، روشن، برازنده که موی گزیمه (فرقدار) داشت... جامه ای که مانند ابریشم بود، پوشیده داشت که هیچ بریدگی و درز در آن نبود، چه خود روشنی بود..... بهمن به زردشت فرمود که که بالا رو به سوی انجمن مینویان! آن اندازه را که بهمن به نه گام رفت، زردشت به نود گام رفت و هنگامی که نودگام رفته بود، انجمن هفت امشاسپند را دید... انجمنگاه در ایرانویج بود... زردشت نماز برد... و درجای پرسشگران بنشست.

این موبدان برای اینکه همپرسی را که آرمان زرتشت در گاتا هم هست، از بین ببرند، حتی زردشت را نیز از آن محروم میسازند، و او را در پایان «در جایگاه پرسشگران می نشانند». مسئله همپرسی، برای آنها فوق العاده خطرناک بود، چون «همپرسی» که از تصویر «آمیختن آب با تخم، و جذب آب بوسیله تخم در درون خود، و روئیدن گیاه یا بینش از تخم» برآمده بود، هنوز در اذهان ایرانیان، تصویر جمشید، و آمیختن با خدایش را از سر زنده میکرد.

پنج روز جشنزار، پنج روز جشن گاهنبار است که ۱۰=آبان (آناهیتا) ۱۱- خور ۱۲- ماه ۱۳- تیر ۱۴- گوش (گوشورون = فزخ = خزَم) است که همان هفته دوم ماه است. این پنج خدا با هم «تخم پیدایش آب در گیتی» هستند. آسمان ابری (سیمرغ) پس از چهل روز که خود را میگسترد، تخمی بار میآورد که تخم آب باشد. سیمرغ، تخم آب را میافشاند. جمشید از نخستین تراوش تخم آب از سیمرغ، در روز بعدی که روز پانزدهم باشد میگردد. اگر به روزهای هفته نگریسته شود، دیده میشود که این روزها «۱۲- سروش ۱۸- رشن ۱۹- فروردین (ارتا فرورد= سیمرغ گسترده پر) ۲۰- بهرام ۲۱= ۲۱- رام «میباشند و «فروردین + بهرام + رام»، باهم، همان «بهرج الصنم = مردم گیاه = مهر گیاه = هه سن بیگی» هستند. تخم انسان پس از تخم آب قرار دارد. سروش و رشن، خدایان زایاننده و پدیدار سازنده این بهروج الصنم از انسان هستند. و این روزها، همان روزهای گاهنبار پنجم هستند که دراصل

تخم انسان بوده است. از سوئی در بندهشن با دقت میتوان دید که سه گاه هر شبی ۱- اوزرین (رام) ۲- بهرام + ارتا فرورد و ۳- سروش و رشن است، که این همانی با «تخم انسان» دارند، ولی این تخم، تخمیت که هرشب نهاده میشود، و هر روز، گیتی نوینی از او پیدایش می یابد. تخم انسان، این همانی با تخم کیهان دارد. کیهان و انسان، همگوهوند. از همپرسی این خدایانست که هرروز، کیهان از نو پیدایش می یابد، و از همپرسی همین خدایانست که هرانسانی پیدایش می یابد. انسان و کیهان از همپرسی «سروش + رشن + فروردین (ارتا) + بهرام + رام» میرویند. البته این خدایان، همه پیدایش «اصل اصلها» هستند که بهمن یا هومن باشد. هومن در این خدایان پدیدار میشود، ولی خودش همیشه گم و ناپیداست. این داستان، آکنده از معانی غنی و ژرف است، که نیاز به بررسی های فراوان دارد. مثلا با جذب شدن پنج خدای آب در پنج خدای بن انسان، خرد بهمنی در انسان پدیدار میگردد. یا مثلا هر کدام از چهار بخش اندام انسان به کدام از این خدایان متعلقست. کدام خدا، در کدام بخش از تن انسان، و در کدام بخش از ضمیر انسان، چهره به خود گرفته است؟ این مسائل يك به يك در فرصت های دیگر بررسی خواهند شد.

**گیتی خرد، خردی که «جهان رامیآراید»**

**خردی که جامعه را «سامان میدهد»**

**خردی که جامعه و حکومت را اداره میکند**

**چگونه «مینوی خرد = آسن خرد»، گیتی خرد میشود؟**

## ۱- بهممن - ۲- ماه ۳- گوشورون

۱- آسن خرد یا ارکمن (بهممن = مینوی ارکه یا خره)

خرد بینا = ماه = چشم آسمان

۳- خرد بینا وکاربند (گیتی خرد)

اصل اصل کیهان ، یا هر چیزی ، « مینوی مینو » یا « ارکمن = بهممن = مینوی ارکه » نامیده میشود . نخستین پیدایش بهممن ، یا اصل همه اصلها ، ارکه = ارشه = ارغه = ارخه ، یا خره است ، و همیشه پیدایش نخستین ( نخستین تابش + نخستین رویش ) همان اصالت « بهممن یا مینوی مینو ، یا مینوی ارکه را دارد .

ارکه = ارغه = ارخه = ارجه ، نخستین تخم و سرشک کیهانیست ، که از آن ، جهان ، پیدایش می یابد . هنوز نیز در برهان قاطع ، ارغ ، به معنای بادام و پسته و فندق و گردکان و امثال آنست که زشت ساخته شده ، ولی همان « تخم » میباشد ، و ارغا و ارکیا ، جوی آبست . پس ارغ = ارکه ، هم تخم و هم سرشک آبست . جهان از آمیختگی نخستین بزر و نخستین سرشک ، پیدایش می یابد . آمیختگی همین تخم و قطره آب باهم ، نماد عشق نخستین و همپرسی نخستین نیز هستند ، چنانکه واژه های ارغک و ارغژ ، به معنای « عشق پیچان و پیچه » است که نماد عشق است . به همین علت واژه « ارغوان » ، درخت آغاز بهاریست که بغایت سرخ و رنگین است . به همین علت در کردی « نه رخه وان سور » به اول بهار میگویند . سور و جشن سرخ آغاز بهار ، بیان آنست که نخستین تراوش و پیدایش « ارکه = خره » هست . همیشه انسان باید به این « اصل اصلها » برگردد = مراجعه کند . اصل ، مرجع است ، تجربه اصالت ، مرجعیت دارد ، نه تخصص . تخصص در دین ، به هیچ روی ، ایجاد مرجعیت نمیکند ، بلکه تجربه اصیل دینی ، ایجاد مرجعیت میکند ، که هیچ آخوندی و کشیشی و هاخامی و موبدی ندارد . همچنین تجربه اصیل اندیشه نوین ، فلسفه نوین ، ایجاد مرجعیت میکند ، نه رونوشت

برداری و یا تقلید از آن ، ویا تخصص در آن . ، از این رو در کردی « نه رخه » به معنای « پشتیبان » ، و « نه رخه یان » به معنای مطمئن است ، چون ارخه ، همان تجربه اصل است .

« یقین » ، از تجربه « اصل اصل خود = ارخه = بهممن = آسن خرد » ایجاد میگردد . و میدانیم که به گل ارغوان ، « اکوان » هم گفته میشود ( برهان قاطع ) . از همین برابری ، متوجه میگردیم که « اکوان » ، دیو زشتی نبوده است که در شاهنامه از آن یاد شده است . بلکه اکوان و اکومن ، نام خود همین بهممن بوده اند ، چون بهممن ، با نخستین پیدایش و زایش و رویش از هر چیزی کار دارد . و این اکوان است که « ارخه » است . چنانکه زردشت در حال زاده شدنست که هم بهممن و هم اکومن آنجا هستند . نخستین تابش و رویش از یک چیز ، برابر با گوهر آن چیز ، شمرده میشود . اینست که « سپیده دم » ، بُن روز و روشنی است . ارکه و ارکمن ( = مینوی ارکه ) باهم این همانی دارند . نخستین تابش ، هنوز تازگی گوهر اصل را دارد ، و بُن زنجیره پیدایشهای بعدیست . این اصطلاح « ارکه = خره » که مبنای جهان ( بُنیش یا بنیشک ) شمرده میشود ، این همانی با هومن یا بهممن داشت که نام دیگرش ارشمن یا ارکمن ( مینوی ارکه ) بوده است . این واژه ارکه = خره که از یکسو از آن ، « خرد = خره تاو » ساخته شده است ، از سوی دیگر از آن ، مفهوم حکومت و نظام اجتماعی از آن ساخته شده است . رد پای آن در یونانی بخوبی باقیمانده است که در غرب هنوز آنرا بکار میبرند مانند انارشی ( انارکی ) یا مونارشی ( مونارکی ) یا هیرارشی ( هیرارکی = سلسله مراتب ) . در فارسی هم « ارک » ، مقر حکومتی ، یا قلعه ایست که مسکن شاه است ، و ارک که به « قلعه درون قلعه » گفته میشود ، نماد ویژگی گوهری بهممن است که مینوی مینو است ، پناهگاه در پناهگاه است . اصطلاحات « ارک حکومتی » و « ارک دولتی » رد پای همین اصطلاحست .

البته این برابری « خره با ارکه » که همگوهر بودن حکومت با خردمندیست ، از یاد رفته است . برابری خره با ارکه ، نشان میداده است که حکومت و نظام جامعه باید از خردی بترواد ، که از بُن کیهان و زندگی سرچشمه میگیرد . « ارکان » ، در اصل ، واژه ای فارسی بوده است ، به معنای « ارکه ها » که به معنای «



مبانی و پایه ها « بوده است ، ولی پنداشته اند که این واژه « عربیست ، و آنگاه ، از ارکان ، ریشه ای در عربی بنام «رُکن» ساخته اند ، و ریشه « ارکه = خره » را فراموش ساخته اند . بسیاری از ریشه ها در عربی ، همینسان ، جعل شده اند . اسلام های راستین نیز ، همین گونه جعل میباشند . پس از برخورد با يك اندیشه نوین انسانی ، ریشه آنرا در قرآن کشف میکنند و به عبارت دیگر ، ریشه اسلامی آنرا جعل میکنند . ولی رد پای واژه « ارکان = جمع ارکه ها » ، در کار برد واژه « ارکان » در ادبیات ، باقی مانده است . چنانچه مسعود سعد گوید

اگر « جهان خرد » خوانیم رواست که من

هم آخشبجم و هر مرکز هم ارکانم

و به باد و خاک و آتش و آب ، چهار ارکان میگویند . به همین علت بوده است که اهورامزدا یا یزدان یا الله ، باید ، جانشین « ارکه » شود ، تا خردی که در هرانسانی ، مبنای حکومت و قانونست ، از اصالت بیفتد . در الهیات زرتشتی ، نفی « ارکه یاخره » مطرح بود ، و در اسلام ، نفی ارکان . سنائی گوید :

یززدان بین نه از ارکان که کوته دیدگی باشد

که خطی کز « خرد » خیزد تو آنرا از بنان بینی

ارکه ، همان تخم و سرشک نخستین ، یا مینوی نهفته در این « آمیختگی نخستین تخم و نخستین سرشک » بوده است که جهان از آن پیدایش یافته است . درك جهان از « ارکه = خره » = بُنِیشت ، بایستی طرد و فراموش ساخته شود ، تا اهورامزدا و سپس الله ، جای آنرا بگیرد . اهورامزدا یا الله ، جانشین « ارکه » گردد . به همین علت الله ، روی « عرش که همین ارکه است » ، جلوس اجلال میکند . ولی ما برای درك فرهنگ اصیل ایران ، باید از سر ، این مفهوم « ارکه = خره » را بسیج و زنده سازیم .

برای درك مفهوم خرد در فرهنگ ایران ، باید نکته ای را که در ماه نیایش ( اساطیر ، عقیقی ) باقیمانده است ، دقیقاً بررسی کرد و گسترد . اینکه « اهورامزدا ، بهمین را آفریده ، یا اینکه بهمین از اهورامزدا ، پیدایش یافته است ، و يك روایت زرتشتی است باید کنار گذارده شود ، تا بهمین که اصل اصلهاست ، جای نخستین خود را احراز کند .

اصل همه جانها و زندگی ( گویسپند تخمه ) ، بهمین است ، و از بهمین ، ماه ،

پیدایش می یابد ، و سپس از ماه ، گوشورون پیدایش می یابد . به عبارتی دیگر ، « خره یا ارکه » که بهمینست ، می تابد و میزاید و میگسترد و نخست ، ماه میشود ( که سه تایی یکناست ) که نام دیگرش در هزوارش ، « بینا » است . خره ، در تابیدن ، خره تاو = خرد میشود . خرد ، خره است که می تابد . خرد ، تابش و زایش و پیدایش « خره » است . خره ، در ماه ، نخستین بار ، می تابد = خره تاو = خرد میشود . پس ماه ، خرد نخستین است ، و سپس خره یا بهمین ، می تابد و گوشورون = زمین ( مجموعه سه خوشه زندگان گیاه + جانور + مردم ) میگردد . پس زمین یا گیتی ، پیدایش همان خره است که پیش از آن ، ماه بوده است . به عبارت چشمگیرتر ، بهمین که « به خرد » باشد ، در آغاز پیدایش ماه = چشم آسمان ، و سپس ، « گیتی » میشود . این بهمین یا « خرد به = ارکه ، یا « خره » که نا پیدا بود ، در تابیدن ، چشم آسمان = خره تاو = ماه = خردی میشود ، که فقط دیدنی و بیننده است ، و سپس همین خرد به ، تحول به « گیتی » می یابد ، که هم دیدنیست و هم بدست آمدنی یا گرفتنی ( هم بیننده است و هم کارآزما و کارگزار ) . « گیتی یا زمین » ، خردیست که به خود ، شکل دیدنی و محسوس گرفته است .

نخستین شکل خرد ، چشم کیهان ، ماه است . بهمین ، در گیتی ، آخرین پیکرخود را می یابد ، که « گیتی خرد » یا بقول فردوسی « خرد کاربند » باشد . در واقع ، گیتی یا زمین ، گسترش و اعتلاء خرد بهمینی است . خره یا ارکه ، میگسترد و افشانده میشود و گیتی ، پیدایش می یابد . شاید بتوان این معنا را چنین عبارت بندی کرد که از تخم خرد ، گیتی میروید . و طبعا سامان یابی ( نظم و آرایش و شهر و آرامش و اندازه ) ، در این تخم خرد = ارکه = خره ، نهفته است .

ماه (= اصل بینش کیهانی ) و گیتی ( و انسان ) ، خردی هستند که از ارکه = خره ، تابیده و تراویده و گسترده

میشوند . گیتی و ماه ، مستقیماً تابشِ « خره » ، یا اصل اصل کیهانند .

خرد ، در هر انسانی ، اصل سامان دهنده جامعه است  
 خرد با کششِ نوای دلپذیرش ، جهان را میآراید  
 آسن خرد = خرد نی نواز  
 گوهر خردانسان ، موسیقائست  
 گوش + سرود خرد = خردی که سرودِ نای خرد را میشنود

تصویر آنها از خرد ، برضد سراسر مفاهیمیست که ما امروزه ز « خرد » و یا از « عقل » داریم . آنها هم خرد را در هر انسانی ، تابش مستقیم اصل کیهانی خرد میدیدند ، و هم خرد انسان را ، پیدایشی از « کل وجود انسان » می دیدند . در الهیات زرتشتی ، خویشکاری « خرد » را به « گزیدن یا برگزیدن » کاسته اند . ولی در اصل ، خویشکاری یا کار گوهری خرد ، « سامان دهی » بوده است . به عبارت دیگر ، خویشکاری گوهری خرد هر انسانی ، آراستن و نظم دادن و اندازه و معیار بودن در زندگی است . سامان چنانچه در بررسی نشان داده میشود ، نای بوده است و نای ، در بندهشن « واحد سنجش » است ، مانند « گز و متر » . افزوده براین نوای نای ، با کشش خود ، مردمان را میآراسته است و گردهم میآورده است . از این رو « نییدن » به معنای اداره کردن و رهبری کردن بوده است . و یک نام نای نیز « سنگ = آسنگ = آسن » بوده است . بدینسان « آسن خرد » ، خرد نی نوازی بوده است که با نوایش

نن آراستن جهان بوده است و اصل اندازه و سنجش بوده است . به همین علت گفته میشود است که « آسن خرد ، جهان را میآفریند ، و جهان را سامان میدهد . آنچه در بالا ، بطور کوتاه بدان اشاره شد ، در بررسی گسترده تری گشوده میشود .

سامان ، در پهلوی ( فریدون وهمن ) به معنای حد و سرحد است . ولی در برهان قاطع گستره معانی دیگری از آن باقی مانده است . ۱- طرف و کنار و حد ۲- نشانه و اندازه و ۳- تربیت و اسباب و آرایش و « به مرور ساختن چیزها » ، و ساختن کارها و نظام و رواج آن . در کردی « سامه » ، به معنای پیمان و پناهگاه است . پیمان ، نهادن اندازه و طبعاً ایجاد حد ، در رابطه یا روابط ویژه ای بوده است . سامان در کردی ، به معنای دارائی و امنیت و امان است . سامان در لغت نامه ، به معنای شهر و قصبه و بلاد + نشانه گاه و حد هرزمین + آرام و سکون و قرار و نظام و آرایش نیز آمده است . علت اینکه به شهر ، « سامان » گفته میشود است این بوده است که شهر ، هنگامی به وجود میآید و بقا دارد که در معاملات و اندیشه ها و گفتارها ، با خرد ورزی انسانها ، اندازه و حد نهاده شود .

این معانی همه خوشه تصویر نخستین سامان و سام است که در تحفه حکیم موعمن و مخزن الادویه باقیمانده است . در تحفه که همان عبارات مخزن الادویه با تفاوتی ناچیز تکرار میشود ، میآید که « سامان ، اسم فارسی نوعی از بردیست بسیار نرم و باریک و میابل به زردی و از او ، حصیر ترتیب میدهند . سرد و خشک ، و جلوس براو ، باعث فرح ..... » . در صیدنه ابوریحان میآید که « اهل خراسان ، بردی را نُخ گویند » . « نُخ » همان لوخ است ، که به آن دوخ و روخ هم گفته میشود که « نی » باشد . در کردی به « سور آمده شدن خرمن ، « خه رمان لوخانه یا خه رمان لوخه » میگویند . البته « لوخن » نام ماه است . « لوخن » ، سبک شده « لوخ + نای » است ، و به معنای « نای بزرگ = کرنا » است . و این نشان میدهد که « ماه » ، نی شمرده میشود است . چنانچه نام مازندران ، « مزنا » بوده است که به معنای « نای ماه ، یا نای بزرگ » است . این ماه ( خره = ارکه ) است که با نوایش ، جهان را میآفریند و میآراید . از واژه « روخ » هم ، واژه « روح » عبری برآمده است ( چون نوای نای ، برابر با باد گرفته میشد ، که ریح و روح باشد ) ، و هم نام

سیمرغ که «رُخ» باشد. «برد» که نی باشد، همان واژه است که از آن «پرده موسیقی» ساخته شده است. و این همان واژه است که نام آوازخوانان ژرمنی در قرون میانه (بارد) شده است. واژه «برد» در بدایع اللغه، به معنای «سنگ» هم هست که به قول نویسنده این لغت نامه، «خواص شهر سندیج، سنگ را «کچک» میگویند». این برابری واژه های برد = سنگ = کچه ما را به کشف بسیاری نکات راهنمایی میکند. برای توضیح بدان اشاره میشود که کانبیا، هم معنای زن و هم معنای نی دارد. در عربی «برت» به معنای دلیل و رهنماست. فیروز آبادی (قاموس المحيط) لغت «بُرت» را به معنای «تبرزد» تفسیر کرده است. علت هم اینست که تبرزد، افشره نی است. و در پهلوی و پارسی باستان «نییدن»، به معنای رهبری کردن و اداره کردنست. نوای نی، همه انسانها را با کشش، میآراید و دلالت و رهبری میکند. در سانسکریت سنکه sankhe بوق و صدف میباشد که هندوان هنگام نیایش مینوازند. کچه که دختر جوان و باکره باشد، نام این زنخدا بوده است و سنگ، که در پارسی باستان آسنگ نوشته میشود، و تبدیل به «آسن» شده است، همان خره = ارکه است، و رد پایش در واژه «ساقه» باقی مانده است که پرسیاوشان میباشد، و نامش در عربی «دم الاخوین» میباشد که «خون همزادان» باشد که کنارودرون چاهها میروید. و سنگ، در بندهشن به ابر سیاه و برق هر دو، سنگ گفته میشود. و ابر سیاه و برق، سیمرغ میباشد. در عربی هم دیده میشود که حجر = سنگ (با آنکه زیر و زبر واژه حجر، اندکی تغییر داده میشود) تصویربست دارای همین برآیندها. حجر به معنای ۱- شرم مرد و شرم زن است، که همان پیوند نرینگی با مادینگی بوده است، یعنی خود زاست) و ۲- به معنای عقل و خرد و فرزاندگی و ۳- کنار است (که همان حد باشد). حجر به معنای، چشم خانه است. البته این حجر، معرب «اگر» است، که این همانی با «آذر + آور» دارد.

اگر به معنای سرین و تهیگاه است که زهدان باشد. آذر بنا بر دستنویس ۴۱۰، بانوی با بیش و زهدان است. این آذر = اگر = آور، را که هم به معنای تخمدان (سرچشمه زندگی) و هم به معنای آتش بود، موبدان از معنای اصلیش، منحرف ساختند. پرستش آتش یا آذر، چیزی جز پرستش «اصل زندگی» نبود. در عربستان، بجای «آتش پرستی موبدان زرتشتی»، حجر)

سنگ) نشست. سنگ یا حجر که بیان «پیوند بُن نرینگی و مادینگی جهان»، یعنی «مهر نخستین» بود، معنای اصلیش را گم کرد. همانسان که در ایران، در اثر تحریفات موبدان، معنای اصلی آتش یا آذر که «بُن زندگی» باشد، گم شده است. پرستش آتش، به معنای آن بوده است که «زندگی، مقدس است». همانسان محمد رسول الله، می پنداشت که عربان، سنگ را می پرستند، ولی نمیدانست که «سنگ»، نماد اوج «عشق کیهانی» بود، و این معنا در فارسی، در شکل سنگم و سنگمبر (= اتصال دو کس یا دو چیز) باقی مانده است. و «حجر الاسود» ی که امروزه همه حاجیان می بوسند، نمیدانند که «نماد عشق نخستین»، که عشق بهرام و سیمرغ یا ارونگ و گلشاه میباشد می بوسند. اکنون این حجر اسود از معنای اصلیش، تهی شده است و آن سنگ را برای آن می بوسند که محمد، بنام الله، «امر به بوسیدن آن» کرده است. «تسلیم شدن به قدرت الله»، «جانشین» اتصال به عشق نخستین» شده است. به همین شکل، معنای آتش و جشن های گاهنبار (که همه همین آتوها بوده اند) در اثر تحریفات موبدان، از معنای ژرفی که داشته، تهی شده اند.

سنگ = ساقه همان بهروج الصنم یا عشق نخستین است، که جهان و انسان از آن پیدایش می یابد. به همین علت در ادبیات ایران، سنگ، آمیختگی نرینه و مادینه است. در کردی، که چا چاف، و کچنه، به معنای مردمک چشمست. چشم، این همانی با سیمرغ دارد (هم در شکل ماه، و هم در شکل خورشید). در فارسی چشم، همان چشمه است، که آب از آن میجوشد. در عربی، چشم، عین است، که به معنای چشمه و چاه است. عین، معرب «آینه» است که همیشه واژه «آدینگ در بلوچی، و دین در کردی است) که به معنای دیدن و زائیدن است. و در کردی چاو (که همان schau آلمانی و انگلیسی show است) از واژه چاه میآید. روشنی (نگاه) از آب و تاریکی میزاید. مقصود از بررسی واژه سامان و سامه (پیمان) و پیوندش با برد و سنگ و کچه، آن بود که از خوشه معانی این واژه ها مشخص گردد که سامان، در اصل همان «نای» بوده است، که هم ابزار موسیقی شمرده میشده است و کشش نوایش، دلیل و راهبر و سامان دهنده بوده است، و هم «واحد اندازه گیری درازا» بوده است و هم واحد «پیمان گیری» است

در واقع « نای » معنای « اندازه » و هم معنای « آراستن با کتش نوائی » راداشته است . و درست دیده میشود که نای = سامان = سنگ = آسن = سیمرخ ( کچه ) را داشته است . از این رو « آسن خرد » ، به معنای « خردی که بُن هستی است + خرد نی نواز + خردی که نای است » میباشد . همانندی خرد با نی ، در اشعار مولوی باقی مانده است ، چنانچه گوید :

« ای خرد دوک سار ، تار خیالی بریس »

خرد ، همانند دوکست که تار خیال میرسد . خرد ، تارلطیف و باریک و نازک میرسد . دوک که همان دوخ است ، نی میباشد و دوک را از نی میساخته اند . خرد ، رشته میکند که همه چیز را به هم می پیوندند . در بالای دوک ، فلکه ایست که نامش بادریس است ، چون همه رشته های آنجا گرد هم میآیند و درست نام دیگر این بادریس ، « سنگور » است و در اینجا بخوبی میتوان دید که پیشوند « سنگ » همان معنای باد را دارد که عشق و همبستگی باشد .

پس سامان که نی است ، همان خود « آسن خرد » است . پس گوهر « آسن خرد » ، آنست که اندازه میگردد ، و واحد اندازه است ، و با اندازه ای که از بُن هستی کیهان برخاسته ، تعیین حدود میکند ، و از سوی دیگر ، با کتش ، انسانها را به همین « رفتارهای با اندازه » میکشد . این خرد هر انسانی که گوهر « اندازه و کتش » دارد ، بکلی برضد مفهوم « الله امر دهنده و نهی کننده است » . « خرد که جامعه و شهر و حکومت را سامان میدهد » ، این ساماندهی ، گوهر آنست ، و خرد همه انسانها ، که تابش خره کیهانیت ( خره + ناو = خرد ) این ویژگی را در گوهرش که متصل به اصل کیهانیت هست ، دارد . ادیان سامی و نوری ، این معنای اصلی را ، به کلی نادیده گرفتند ، و آنها را بنام جاهلیت و خرافات و شرك و ... محکوم و ملعون ساختند .

## انسان دو خرد دارد :

### ۱- خردی که نی مینوازد

### ۲- خردی که گوش ، به سرودنی میدهد

## خردسراینده + خرد شنونده

### با خرد بهمنی ، میتوان به برترین زندگی رسید بهمن ، پیش از زرتشت + بهممن ، پس از زرتشت

گوهر خرد در فرهنگ ایران ، موسیقانیت است . خرد ، میسراید و آهنگ مینوازد . اندیشیدن ، این همانی با « سرائیدن و نواختن آهنگ » داده میشود . اندیشه ، سرود و آهنگ و سرود و جشن است ، چون يك معنای سرود ، جشن است ( ) . همانسان که جهان ، با بانگ نی آفریده میشود ( نه با امر که اظهار قدرتست ) ، خرد انسان نیز ، با سرود نایش میآفریند ، و جامعه و حکومت را نگاه میدارد و رهبری میکند . به عبارت دیگر ، گوهر خرد در ایران ، بری از هرگونه تجاوزطلبی و غلبه خواهی و خشونت است . خرد ، فقط با « کتش و لطافت » کار دارد . نام روز دویم که بهممن باشد ، نزد مردم ، « بزمونه » بوده است . يك معنای « بزمونه = بزم + مونه » ، « اصل بزم » است . پس خرد بهمنی ، بزم و شادی و هماهنگی اجتماعی میآفریند . این چه خریدست که بزم میآفریند ؟ پس این خرد ، گوهر موسیقی و جشن سازی دارد . درست نام روز نخست نزد مردم ، جشن ساز « بوده است . روز نخست که نامش در آغاز خرم یا فرخ بوده است ، به خدائی منسوب بوده است که خویشکاریش « جشن آفرینی » بوده است . هو که پیشوند هومن است در کردی به معنای خنده است . هومن ، به معنای « مینو و اصل خنده » است . برای شناختن « آسن خرد و خرد بهمنی » باید تفاوت مفهوم « بهممن = هومن » را پیش از زرتشت و پس از زرتشت خوب بشناسیم .

از دید الهیات زرتشتی ، بهممن ، نخستین صادر از اهورامزداست که روزیکم را به او تخصیص داده اند . پس بهممن ، نزدیکترین به اهورداست ، چون نخست از اهورامزدا میتراود . بدینسان بهممن ، آفریده و تابع اهورامزدا میشود . در حالیکه در فرهنگ ایران ، بهممن ، اصل اصل ( مینوی مینو ) بوده است . آسن خرد ، همان ۱- بهرام = انگره مینو یا بهروز ، روز سی ام ماه ۲- فرخ یا خرم یا

پیروز ، روز نخست ماه ( سپنتا مینو ) و ۳- بهمن ، یا سه مینو میباشد . بهمن ، مینوئیست که بهرام = انگره مینو و خرم یا فرخ از او پیدایش می یابند . بهرام و خرم ، همان بهروج الصنم یا اورنگ و گلشاهند و بهمن ، اصل ناپیدای آن دوست . و « دو » بهمعنای مقام دوم در مراتب نیست ، بلکه دو به معنای « یکی در دیگری » است . دو گیان ، به معنای کودک در شکم مادر است . و روز دوم معنای « صادر شده از یک و پس از یک را نمیدهد » ، بلکه معنای « یکی در درون دیگری » را میدهد . به عبارت دیگر ، بهمن ، اصل بهرام و فرخ ( خرم ) شمرده میشود . بدینسان دیده میشود که بهمن ، پیش از زرتشت ، اصل همه چیزها شمرده میشد ، نه فرع و تابع و آفریده اهورامزدا . این اهورامزدا که جانشین فرخ شده است ، پیدایش بهمن است . اهورامزدا ، یک چهره از بهمن است . ما در اثر جا افتادن الهیات زرتشتی در اذهان ، تصویری وارونه از بهمن داریم . هنگامیکه بهمن را باز بجای نخستینش باز گردانیم همان عباراتی نیز که در متون باقی مانده ، ناگهان معنای دیگر پیدا میکنند .

اندیشه ای که در بخش یازدهم بندهشن پاره ۱۶۳ باقی مانده است ، ناگهان معنایی فوق العاده ژرف پیدا میکند :

« آسن خرد و گوش سرود خرد ، نخست بر بهمن پیداشود . او را که این هردو است ، بدان برترین زندگی رسد . اگر او را این هردو نیست ، بدان بدترین زندگی رسد . چون آسن خرد نیست ، گوش-سرود ، خرد آموخته نشود . او را که آسن خرد هست ، و گوش سرود خرد نیست ، آسن خرد به کار نداند بُردن » .

چنانکه پدیدار است ، آسن خرد و گوش سرود خرد ، دو چهره خود بهمن هستند . از سوئی بهمن ، خرد نی نواز است که با نوای ساماندهش ، جهان را میآفریند و میآراید و این آسن خرد ، در ژرفای هر جانی و هر انسانی هست . و از سوئی ، بهمن ، خردیست که این نوا که در بُن وجود هر انسانی و جانی وده میشود ، میشود . این خرد است که میتواند با گوش دادن به سرود نائی که آسن خرد در ژرفای هر جانی میزند ، گوش بدهد و از محرمنین و درونی ترین هسته هر چیزی آگاه شود . متون زرتشتی آسن خرد را ، به خرد غریزی و گوش سرود خرد را به خرد اکتسابی و آموختنی برمیگرداند . البته گوش سرود خرد را در عمل همان منقولات دینی خود میدانسته اند . ولی آسن خرد و گوش سرود

خرد ، معنایی ژرفتر دارند . آسن خرد ، وجود بُن کیهانی « خره یا ارکه » در هر انسانی و هر جانست .

گوش سرود خرد ، همان سروش است که همان « گوشی » است که سرود آفریننده را از ژرفای تاریک میشوند . سروش ، بنا به روایات هرمزیار ، این همانی با گوش دارد . میان شب که ویژه بهرام و ارتا فرورد است ( آسن خرد ) ، ایوی سرود ریم نام دارد . و پس از این گاه است که ویژه سروش و روشن است ( از نیمه شب تا سپیده دم ) . این سرود آفرینندگی است که سروش در ژرفای تاریکی به آن گوش میدهد ، و در سپیده دم میزایاند . اینست که بهممن و سروش ، آغاز و انجام روند اندیشیدن و بینش هستند . بهممن ، بُن ناپیدای بینش و اندیشه است که سروش ، آنرا پدیدار میسازد . از این رو هست که بهممن و سروش ، به کودک زرتشت ، از میش کروش (میش سه شاخه ) شیر میدهند ( گزیده های زاد اسپرم بخش دهم ، پاره ۹ تا ۱۲ ) . پیدایش سروش در داستان کیومرث ، گواه بر این پدیده است .

پس « آسن خرد » در واقع همان بهممن است و « گوش سرود خرد » همان سروش است . این سروش یا خرد سروشی است که خرد بهممنی یا خره و ارکه را از نا پیدائی ، به پیدائی میکشاند . این سروش است که فرمان را از « بُن کیهانی + از ژرفای خرد کیهانی ، از مینوی خرد ( سه مینوی که یک مینویند ) در بُن هر انسانی میشوند و به انسان این راز افسونگر را میگوید .

سروش را که در پهلوی « تن فرمان » مینامند ، در اصل اوستائی « تنو منتره » است . سروش ، حامل « منتر man+ thra » است . از اینجا بخوبی میتوان دید که فرمان ، همان « منتر » است . فرمان ، حکم و دستور نبوده است ، بلکه « منتر » بوده است .

منتر در سانسکریت به معنای « کلام و آواز مؤثر » است ( ناظم الاطباء . منتر به نیایش و وردی میگویند که شخص را توانا به تصرف در اشیاء و اسخاص میسازد . با منتر ، میتوان کسان را مطیع اراده و مسحور خود ساخت . و منتر ، به ذکر میگویند که مرتاضین برای دفع گزندگان میسرایند ( ناظم الاطباء ) . در عربی نیز واژه « منسر » همین واژه است که به معنای « منقار مرغ » است ( منتهی الارب ) ، همچنین به پاره ای از لشکر میگویند که مقدمه لشکر بزرگ باشد ( منتهی الارب + ناظم الاطباء ) . همه این معانی ، رد پای ویژگیهای گوهری

سروش را نگاه داشته اند . در بندهشن دیده میشود که سروش ، پیشرو اهورامزدا نیز هست ( بخش یازدهم بندهشن پاره ۱۶۳ ... بهمن ، اردیبهشت و شهریور - اورمزد - را از راست و سپندارمذ و خرداد و مرداد ، از چپ ، و سروش ، پیش ایستد . منقار مرغ نیز همان نای است . سروش ، ژرفای تاریک ( مینوی مینو = فرمان = فرمه + مان ) کیهان را که در هرانسانی هست ، در گوش انسان زمزمه میکند و این زمزمه است که انسان را افسون و مسحور خود میکند . فرمانی که از ژرف وجود انسان یا آسن خرد انسان سروش در گوش انسان زمزمه میکند ، افسونگر و سحر کننده است . فرهنگ ایرانی برضد « امر و نهی ، و خدای امر کننده و نهی کننده » بود . از بُن وجود ایرانی ، آسن خرد ، می تابید و این فرمان = فرمه + مان = نخستین تابش مینو ، یا نخستین بانگ نای خرد ( خورنا hvarna ) وقتی سروش آنرا میسرود ، این زمزمه و سرود ، شکل حکم و امر و نهی نداشت ، بلکه « نیروی کششی بود که انسان را با کشش راهش را میگذرد » .

ایرانیان سروش را « راهگشا » مینامیدند ( برهان قاطع ) ، از این رو راه را برای اهورامزدا میگذرد و یا همچنین راه را برای سپاه میگذرد . در ترکی ، واژه منتر ، به شکل « منتل = منطل » باقی مانده است . منتل ، به چوب پشت در میگویند که آنرا بفارسی « مترس » خوانند ( فرهنگ سنگلاخ ) . این « مترس » ، همان « متراس » است که میتراس = مهراس = مرداس باشد که همه نامهای سیمرغ = خرم بوده اند . چوب پشت در ، برای حفظ انسان از گزند و زیان بود . این زنخدا که خدای قداست جان بود ، خدائی بود که هرجانی را از گزند و آزار ، نگاه میداشت . از این رو ، قفل و « آنچه در را می بست » ، نام او را داشت . به همین علت نیز « صورتی را که کشاورزان در کشتزار به جهت دفع جانوران میسازند ، مترس یا متراس میخوانند .

در قطر المحيط آمده « المتراس مانترس به ای تستر من حائط و نحوه من العدو » . با « المتراس مانترس » ، ستر و دیوار و پناه از دشمن ایجاد میکند . این پیوند متراس با واژه « مانترش » نشان تداعیست که زنده مانده است . منتر ، اصل دفع گزند و آزار است . این همان متراس = مرداس است که پدر ضحاک میباشد و « خوان شیر » برای همه دارد . از سوی دیگر معنای منتر = مانتر را که فرمان باشد در نام روز بیست و نهم باقیمانده است که هم مانترا اسپند و هم

مانترا اسپند و هم مار اسپند نامیده میشود . مانترا و مارا يك معنا داشته اند . مار و مر ، اصل نوشوی و رستاخیزنده و نو آفرینی است . پس فرمان ، اصل نوشوی و رستاخیز و تری و تازگی و فرشگرد است . این برابری واژه فرمان با منتره = مار ، مارا به معنای دقیق مانتره و طبعاً فرمان ، راهنمایی میکند . منتره ، از دویخش man+thra ( maanah+ thra ) ساخته شده است . و دقیقاً به معنای مینو و مغز و اصل « سه تا » است که از بهمن پیدایش می یابند .

در واقع منتره ، گوهر آن سه مینوست که اصل کیهان و اصل انسانست . و سروش ، حامله به این منتره است و این منتره است که راهگشا و کلید گشاینده هر بند و طلسمی است . و در نقشهای برجسته میترائی میتوان یافت که سروش ، دارنده کلید است . سروش با « منتره » ، میتواند هر در بسته ای را در جهان بگشاید . الهیات زرتشتی این اصطلاح را برای سرودهای زرتشت و کلام مقدس دینیش بکار برده است و از معنای اصلیش دور ساخته است . « منتره » در واقع همان « کلید خرد » است که هر دری را میگشاید و هیچ ربطی به « کلام مقدس دینی » ندارد که سپس موبدان بدان نسبت داده اند . پس فرمان ، که منتره است ، کلید خرد بهمینست که سروش میآورد و با این کلید است که میتوان « در دژ ناپدید » را گشود . این خرد بهمینی که در بُن انسان است و همگوه با بُن کیهانست ، نائی مینوازد که زمزمه اش را سروش میشوند که این همانی با گوش انسان دارد و این همان بینش افسونگر است که کلید گشودن بندهاست .

سروش که « تنو منتره = تن فرمان » است ، درست دارای این « کلید خرد است که با افسون ، ناپدید را ( بهمن ) را میگشاید » چنانچه توطئه برادران فریدون را که راز نهفته است ، برای فریدون میگشاید :

چوشب تیره تر گشت از آنجایگاه خرامان بیامد یکی « نیکخواه »  
 فروهشته از مُشك تا پای موی بکردار حور بهشتیش روی  
 سروشی بدو آمده از بهشت که تا باز گوید بدو خوب و زشت  
 سوی مهتر آمد بسان پری نهانی بیاموختش افسونگری  
 که تا بندها را بداند کلید گشاده به افسون کند ، ناپدید  
 فریدون بدانست کین ایزدیست نه اهریمنی و نه کار بدیست  
 شد از شادمانی ، رخس ارغوان که تن را جوان دید و دولت جوان

پس فرمان ، همین « منتره » یا نخستین پیدایش و تابش بهمین از بُن خود انسانست. ولی درست موبدان زرتشتی ، معنای واژگونه به « منتره » دادند ، و آنرا « کلام مقدس » ساختند که اهورامزدا بر زبان زرتشت نهاده است .

فرمان ، بدون عنصر « خشم و تهدید و زور و پرخاش و تحمیل » بود ، بلکه درست گوهرش ، کشش بود که مردم را افسون میکند . خرد بهمینی ، خرد مکار و حيله گر و غلبه گر نیست ، بلکه خردیست که با لطافت ، میکشد و افسون میکند . فروزه اصلی بهمین ، آنست که اصل بزم آور ( بزم برضد رزم ) است ، چنانچه هزاره ها مردم او را « بزمونه » میخوانده اند ( برهان قاطع ) . بهمین که با زرتشت درحین زاده شدن میآمیزد ، میخندد . چون گوهر خرد بهمینی ، خندان است . اندیشه ، میخنداند و بزم میآورد و جشن میسازد .

## نای خرد ( خورنا ) ، زمزمه میکند

### سروش ، گوش برای شنیدن زمزمه بُن کیهانست

خرد ، با « زمزمه بُن کیهان » کار دارد

نه با عربده و هوچیگری و هیاهو

گوش سرود خرد ، گوشه ایست که سرود یا نوای نای خرد بهمینی را که « خور نا » زمزمه میکند ، از ژرفای نهفته انسان میشود . در شنیدن « اندیشه های ژرف تاریک خود » است که راز این اندیشه ، گشوده میشود . در شنیدن اندیشیدن ، آموختن نیست . گوش انسان ، بخشی از سروش است که میتواند آهسته ترین

بانگ ژرفای ضمیر را ، که این همانی با « بُن کیهان = اصل اصل کیهان » دارد بشنود . گوش سرود خرد ، که سروش باشد ، نماد خردیست که حساسیت فوق العاده برای شنیدن « راز نهفته کیهانی » را دارد . اصل اصل کیهان و اصل اصل انسان یکیست . پس انسان در اندیشیدن ، درونسو subjective یا برونسو objective نمایانمیشد .

ای از همه پیش و از همه بیش

از خود ، همه دیده ، وز همه ، خویش ( عطار )

موقعی اندیشیدن بهمینی است که آنچه را از خود ، می اندیشیم ، و آنچه را در خود ، از همه میانیشیم ، باهم بخواند .

گوهر خرد در فرهنگ ایرانی با « زمزمه » کاردارد . اندیشه های خرد ، نوای زمزمه نای است ، و خرد ، توانائی برای شنیدن این نوای لطیف و شاد شدن از این نوای لطیفست . خرد ، اوج حساسیت در بیان و اوج لطافت در شیوه دریافت این بیان ، در فرهنگ ایرانست . خرد بهمینی ، در ژرفای ناپدید و نهفته اش ، زمزمه میکند . بقول منتهی الارب ، زمزمه ، « آوازیست که از دور آید و در آن بانگ باشد + یا هر آواز خفیفیست که شنیده نشود + یا آواز خفیفیست که فهمیده نشود » . پس زمزمه به رغم آواز بودن ، راز است . او خود را ، راز گونه ، بیان میکند . در زمزمه اش ، با ید معنا و مقصودش را جست . او در پیدائی ، ناپیدااست . او ، آهنگ موسیقی و شعر و رنگ و بو است ، که فهم رازهایش ، نیاز به گوش سروش دارد . بهمین که نخستین بار به جمشید پدیدار میشود ، جامه ابریشم باریک یا به قول گزیده های زاد اسپرم « جامه ای که خود روشنی بود » پوشیده است . « حریر باریک یعنی حریر تنک » . جامه باریک ، جامه ایست که درون نماست . « باریک » ، شفافیت است که یکی از ویژگیهای لطافت است . ذات بهمین یا « آسن خرد » ، لطافت است . آنچه میانمیشد ، لطیف و باریک است . از جامه ای که پوشیده ، میتوان درونش را دید . صورت و حرف ، باید پوشش باریک یا تنک باشد . مثلا در گزیده های زاد اسپرم ، آسمان ، جامه اهورامزداست و از این جامه که پوشیده ، میتوان ، شش امشاسپندان را آشکار دید ( گزیده های زاد اسپرم ، بخش ۲۲ ، پاره ۹ ) . بهمین ، چنین جامه ای پوشیده است . اندیشه ها و گفته ها و کرده های بهمینی ، همه « جامه درون نما » هستند . بهمین ، جامه ریا نمی پوشد . ظاهر

بهمن ، درست شیشه شفافیت که میتوان باطن او را دید . این جامه سپید روشن ، در واقع جامه درون نمای لطیفست . بهمن را از درون این جامه سپید شبکه گونه میتوان دید . این جامه ، نماد آنست که بهمن ، « همیشه شفق » است . بهمن ، همیشه « روشنی آفق » است ، همیشه « نخستین تابش روشنی » ، همیشه اول بامداد است . نخستین تابش روشنی ، سپیده دم ، بُن و تخم روشنی است . از این بُن و تخم است که همه روشنی ها می تأید . برای این خاطر است که جامه سپید ، ویژه بهمن است . به همین خاطر ، آئین ایرانیان آن بود که جامه بهمن را با رسیدن به پانزده سالگی ، که شاپیک shapik نامیده میشد ، بپوشند ، که امروزه زرتشتیان « شبی » مینامند ، ولی معنای بسیار سطحی و دور افتاده از اصل ، به آن میدهند . رد پای این واژه در کردی ، به شکل « شه باک » مانده است که یک معنایش « اسرار درویشانه » است . و معرب همین واژه ، « شفق » است که برآیند محبت و مهربانی و رأفت و عطوفت را دارد ، و درواقع اصطلاح ثوب شفق ، چیزی جز همان جامه شاپیک بهمنی نیست . آنکه این جامه را میپوشید ، با بهمن ، پیمان می بست که از این پس ، خودش باشد ، و در زندگی ، بهمنی ( یعنی با رجوع بسرچشمه کیهانی درون خودش ) بیندیشد . شاپیک یا سُدره پوشیدن ، به معنای آن نبود که به دین زرتشتی گرویده است ، بلکه به معنای آن بود که فرد مستقل و آزاد شده است .

از این رو ، « خود آزاد و مستقل » ، با پوشیدن این جامه ، از نو زاده میشد . بدین جهت ، این جشن را ، « ناوا زوت » میگویند ، که تحریف همان واژه « نوزاد » است ، و به معنای « آغاز روند نوزائی خود renaissance » میباشد . با رسیدن به این سن ، انسان ، آزاد و مستقل میشود ، چون از این پس ، بهمنی میاندیشد ، و فرمان مستقیم از بهمن درونش میگیرد ، که سرورش در گوش او زمزمه میکند . از این پس کسی به او نمیگوید چنین کن و چنان کن . بهمن ، خدای « پیمان در سوگند بود و آئین سوگند خوری با بهمن کار داشت ، و » این رسم ، میان اعراب نیز نفوذ کرده بود ، و در اسلام نیز باقی مانده بود ، چنانکه خلیفه برای گرفتن بیعت ، زیر « قبه شباك » می نشست . « شبکه » هم که از پیوستن نی ها به هم در آغاز ساخته میشد و از سوراخهایش میشد ، فراسویش را دید ، همانند « جامه تنك درون نما » ، نماد بهمن بود .

راههای « پیدائی بهمین همیشه نا پیدا » ، راز و زمزمه و بوئیدن و تحول پذیری ( هر لحظه به شکلی بت عیار درآمد دل برد و نهان شد ) است . این اصل ، که بهمین ، اصل گمی در هر انسانی است و انسان ، همیشه باید آنرا بجوید ، واروژنه اصل ادیان نوری و ادیان سامیست که « خدای همه دانی هست که این دانائیش را به واسطه برگزیده اش ، انتقال میدهد که او به همه بشر بدهد » . جستن راز در زمزمه و بو و تحول ... گوهر خرد بهمنی است . خرد بهمنی با راز و زمزمه و بوئیدن و گمان زدن و تحول پذیری همیشگی اصل اصها کار دارد ، نه با حقیقتی که شکل معلومات را دارد و نزد یکنفر برگزیده یا کتاب و آموزه اش به ودیعه سپرده شده است .

بهمین ، در نخستین پیدایشش ، رام + ارتا فرورد + بهرام میشود . اینها سه چهره بهمین نا پیدا هستند .

۱- در رام ، بهمین ، راز و زمزمه و بو میشود .

۲- در ارتا فرورد ، دایه ( زایاننده یا ماما ، پرورنده = شیر و شیره ) افشره و آب یا « اشه جهان » میگردد .

۳- در بهرام ، جوینده و « اصل تحول پذیر » میگردد .

این سه چهره ، سه اصل لطافت هستند . گوهر خرد ، لطافت است . بهمین و سروش ، هردو اصل ضد خشم ( قهر و خشونت و خونخواری و تهدید و وحشت انگیزی و انداز ) هستند . راز و زمزمه و بو و اشه و جویتدگی و نیروی تحول پذیری ، چهره های لطافت هستند . لطف یا باریکی ، گوهر هر اندیشه ، و هر شیوه ایست که خرد به کار میرد .

بهمین ، در چهره رام ، راز و زمزمه و بو هست

بهمین در چهره رام ، چکامه و موسیقی و رخس هست

زمان ، زمزمه نای رام است

چاه زمزم ، نای رام است



از نامهای مشهور « رام » : ۱- زم ۲- راز ۳- ویس  
 ۴- ایر = هیره = حیره بود ، که سپس ، فراموش ساخته شده است .  
 یافتن این نامها ، یافتن گوهر اصلی رام ، و طبعا پیوند دادن این  
 نامها به همدیگر ، راهیست که ما را با گوهر فرهنگ خود و گوهر  
 خود که فراموش ساخته ایم ، آشنا میسازد . نخستین آشنائی با این  
 نامها ، نشان میدهد که گوهر خرد بهمنی ، لطافت یا « باریکی » است .  
 ابوریخان بیرونی در آثار الباقیه ، میآورد که اهل فارس به روز ۲۸ ، « رام جید  
 » میگویند ، و سغدیها به آن « راث » میگویند . زرتشتیها به این روز « زامیاد »  
 میگویند و آنرا به خدای زمین ( زمی ) آرمتی نسبت میدهند . البته موبدان  
 زرتشتی نام این روز را به عمد ، تغییر داده اند ، چون سه روز آخر هر ماهی ،  
 سقف و آسمان زمان است ، از این رو ، همان سه تای یکتا هستند ، که از آنها ،  
 زمان و جهان « فرشکرد » و نو میشود . رام + ارتا فرورد ( = مار اسپند =  
 آفریتی دهمه یا آفرین دهمان ) + بهرام ، روزهای ۲۸ + ۲۹ + ۳۰ هستند .  
 و مقصودشان از این تعویض نام و همچنین تعویض نام روز سی ام به « انیران »  
 ، نابود ساختن این مفهوم سه تا یکتائی بوده ، که اصل آفرینش بوده اند . آنها  
 میخواستند که اهورامزدا ، تنها آفریننده باشد ، و از این رو ، روز یکم را بنام او  
 ساخته اند . نام روز بیست و هشتم در اوستا ( خرده اوستا ، پور داود ) « زم »  
 است . در هزوارش می بینیم که زمرونیتن zamronitan به معنای سرودن  
 srutan است ( یونکر ) و سرود ، زمزمه نای بوده است ، و سپس معنای سرود ،  
 تعمیر داده شده است ، چنانکه در پهلوی به نی نواز ، « نای سرای » گفته  
 میشود ( ماک کینزی ) . پس « زم » ، نام « رام نی نواز ، و بانگ و سرودنی و  
 جشن و پایکوبی » بطور کلی بوده است . « رام جید » ، نامی که سغدیها به این  
 روز داده اند به معنای رام نی نواز است ، چون جید = چیت = شیت  
 = شید ، همه به معنای نای هستند . چنانکه هنوز نیز در کردی ، چیت به  
 معنای « نی » است . و به همین علت به حجله ، چیت جا میگویند ، چون زن ،  
 نی = کانیا بوده است . و در کردی ، شیت به معنای سوت است . و شیت در  
 کردی به معنای دین است . البته دین به معنای دیوانه است ، چون دین ،  
 بیشی بود که از ژرفای انسان در سرخوشی زاده میشد و این حالت را  
 دیوانگی می نامیدند . شیت ک ، ابزار سوت زدنت . از این رو ، جمشید به

معنای ، جم ، فرزند رام ( نای ) است . خورشید ، به معنای آفتاب ، فرزند رام ( نای )  
 است . البته در کردی « زه ما » ، معنای پایکوبی را نگاهداشته است . زه  
 ماون ، بزم و جشن عروسی است . زنبق که در اصل « زم + بغ » باشد ، به معنا ، «  
 زرخدا ، رام » است . بگرام و بیرام در افغانی و کردی نیز همین « زرخدا رام »  
 است که پیکر یابی اصل جشن است . « راث » ، نامی که سغدیها به این روز  
 داده اند ، همان « راز » است . به مهتر بنایان در عربی ، راز میگویند . در  
 فارسی نیز به بنا و گلکار ، راز میگویند . این نام را بدان علت به رئیس و مهتر  
 بنایان میداده اند ، چون ساختن سقف خانه را ، اصل ساختمان میدانستند . و  
 هنوز نیز در کردی به تیر بزرگ سقف ، « راژ » میگویند و راز ، صخره بزرگ در  
 بالای کوه است ( سقف کوه ) ، و راژه ، الوار سقف است .  
 سقف خانه مانند سقف آسمان ، جای فرشکرد ، یا جای ساختن « آغاز اشکوب  
 تازه » بوده است . اینست که در گزیده های زاد اسپرم بخش ۳۳ ( پاره  
 ۲۱+۲۲ ) می بینیم که جهان را خانه ای میداند ، که آفرینش ، بوم و پایه خانه  
 است ، و دین ، دیوار خانه است ( دین ، معنای بینش زایشی داشته است ) ، و  
 فرشکرد که در اصل به معنای نوشوی گشتی ( و در اصطلاح زرتشتیان رستاخیز  
 آخر است ) است ، سقف خانه جهان است . پس راز ، که سقف است ، نشان  
 فرشکرد و نو آرائی جهانست . اینست که در کردی ، رازان ، بمعنای آمادگی ،  
 و رازاندن ، به معنای جوان کردن و آراستن ، و رازاندن به معنای تکان دادن  
 گهواره است . در پاره ۲۳ همین بخش گزیده های زاد اسپرم ، میآید که « آنکه  
 فرمان ساختن خانه را داد ، روشن و آگاه است که در چه مدت خانه به پایان  
 رسد و نیز به سبب اطمینان به مهارت آن سقف ساز ، دل گستاخ ( مطمئن )  
 است که هنگامی که دیوار به پایان آمد ، آن و وظیفه او ، ساختن سقف است ،  
 سقف را بسازد ، به همان آسانی که آن دوتن به کار گمارده شده اند - پی  
 ریزی + دیوار کشی » .  
 اینست که رام ، راز نامیده میشود که بخش زیرین سقف است ، و هم بنای  
 ساختن خانه « یا مدنیت » است . اوج مدنیت ، نو سازی آنست .  
 برشردن نامهای رام ، بسیار اهمیت دارد ، چون رام ، خدای سازنده مدنیت ( شهر )  
 بوده است ، و از این رو در کردی هنوز به سیاستمدار ، رامیار میگویند  
 ، چون رامیار ، به معنای « یار زرخدا رام در آباد کردن جهان » است

شهر، پیکر یابی رامش و آرامی است. تندیس این زنخدا باید هر شهری را در ایران بیاراید، چون سراندیشه مدنیت و حکومت آرمانی، از تصویر این زنخدا، در ایران پیدایش یافته است. همچنین «ویس» یکی از نامهای «رام» است. ویس، معشوقه رامین در داستان «ویس و رامین» نام همین «رام» را دارد. علت هم اینست که خانه بیستم ماه (بیست = بیس = ویس) خانه رام است. با خورشیدی ساختن ماه (سی روزه ساختن ماه)، شماره روزها، انطباق خود را با شماره خانه های ماه از دست داده اند.

در فرهنگ ایران، ماه، بیست و هفت خانه دارد. برای خورشیدی یعنی سی روزه ساختن ماه، باید سه روز تفاوت میان ۲۷ خانه ماه، و سی روز و چهار هفته را بشیوه ای این همانی بدهند. برای این کار سه روز افزوده را بنامهای دیگر همان خدا نامیده اند. مثلاً روز شانزدهم را که مهر (میترا) نامیده اند که نام دیگر همان روز پانزدهم دی است. پس روز شانزدهم، تکرار همان روز دی میشود. بدینسان «مفهوم عدد صفر پیدایش یافته است». در واقع سه روز صفر، به جنبش گشتی ماه افزوده اند. بدینسان ماه سی روزه و ۲۷ خانه ماه و چهار هفته (۲۸ - ۱ = ۲۷) را باهم این همانی داده اند. در اثر برابر نهادن روز ۱۵ با روز ۱۶، نام خانه بیستم که **وَرانت = warrant = برج قوس** یا «وصل» با روز رام که سپس روز ۲۱ شده است، جابجا شده است. در کردی هنوز «ویس یا ویست»، به معنای عدد بیست و پسوند «شنوائی» است، که از صفات خدای موسیقی است. رام یا ویس، در اثر این فروزه هایش چنان اهمیت داشت، که موبدان زرتشتی، کوشیدند که برای اهورامزدا «بیست» نام یا بیست صفت، فراهم آورند. با این ویژگی «بیست صفتی یا بیست نامی» بود که اهورامزدا، رنگ و روی «رام» را پیدا میکرد. ورد پای این برابری **رام = ویس = ۲۰** در همان نمره اعلانی که در مدرسه های ایران به شاگردان داده میشود، در نا آگاهبود مانده است.

با شناختن این نکته است که میتوان رفتار و منش «پیران ویسه»، سپهسالار و دستور افراسیاب را بخوبی شناخت. پیران ویسه، در بزرگواری رفتارش، اندیشه های این زنخدا را نشان میدهد. و بزرگواری و شیوه اندیشه و لطافت رفتار پیران ویسه، برغم آنکه در صف دشمن قرار دارد، در شاهنامه بسیار ستوده

میشود. این شیوه رفتار و اندیشه، در رابطه با همین زنخدا **رام = راز = ویس = ایر = زم = اوز = اؤس (هوز = عزّی)** است که معین میگردد. بررسی شیوه رفتار پیران ویسه در پیوند با فرهنگ زنخدا «رام» بسیار گسترده است که به فرصتی دیگر، محول میگردد. و ستاره «ستویس» در اوستا (تیر یشت)، را از همین معنای «ویس»، میتوان باز شناخت. با شناختن این نامها ست که بسیاری از نکات مربوط به فرهنگ اصیل ایران، روشن میگردد. مثلاً کردها، به کمر بند، چیتک میگویند. چون کمر بند یا کستی، که مانند جامه سپید: شاپیک، متعلق به بهمین است، در اصل، از «رشته های نی» ساخته میشده است، که پیکر یابی «رام» بوده است. «کمر بند از نی به میان بستن»، گواهی به صفت برجسته بهمین که «بزمونه» باشد، میدهد. رام با زمزه نایش، زمان را میآفرید. از این رو هنوز «زمان» در فارسی، پیکر یابی این زنخداست.

پدیده «زمان» در فرهنگ ایران، با رام نی نواز که جهان را با موسیقی میآفریند، کار دارد. «ورد الزروانی» که گل خطمی یا خیری است (تحفه حکیم موعمن) بخوبی گواه بر این است که زروان همان «زمان» است، چون خیری زرد، گل رام است (بند هشن، بخش نهم). پس این زمزه نای رام یا مینوی زم (زم + مان) است که زمان میشود. زمان، آهنگ و سرود زنخدا رام است. زمان، آهنگیست که شنیده میشود. کوبه، هم به موج آب گفته میشود و هم «تنبک» است و هم «دسته هاون» است. در آغاز هاون و دسته هاون را از نی میساخته اند (درخت آسوریک). و کوب و کوپ، نی است (برهان قاطع). پس کوبه زمان، همان ریتم نای است.

رد پای معنای «زم» در عربی هم باقی مانده است، چنانچه «زمجر» به معنای «دمیدن در سرنا» میگویند. بحتری، شاعر عرب، در توصیف یک جنگ دریائی میگوید:

إذا زمجر التوتی فوق علامة رایت خطیب فی دوابة المنبر

چون ناوی در دیدگاه کشتی در بوق دمید، گویی خطیبی بر بالای منبر بود. این «زمزه رام» که نماد لطافت فرهنگ ایران در اندیشیدن و آفریدن بود. جنبش زمان، جنبش آهنگ نی بود. زمان را با آهنگ نی، میآفرید. همچنین اندیشیدن و بحث کردن، اوز کردن «uskartan» یا نی نواختن بود.

بحث کردن و اندیشیدن با ید لطافت و نظم موسیقائی داشته باشد. خدا نیایش ، زمزمه کردن بود. تنها کسی با مردمان اندیشه هایش را با لطافت زمزمه نمیگفت ، بلکه خدا و انسان هم در زمزمه پیوند داشتند. نه تنها خرد بهمینی در درون انسان ، زمزمه میکرد ، و لطافت اندیشیدن و زندگی کردن و سامان دادن ( حکومت کردن ) را مینمود ، این لطافت بیش ، در همان روشنی از ژرفای تاریک آبی که در زمزمه جوشش آب از چشمه و چاه ، نمودار میشد ، پیدایش می یافت . به همین علت ، چشم ، چشمه و چاه بود . « عین » در عربی به معنای چاهست ، و در کردی چاو ، که چشم باشد ، از واژه چاه آمده است . در فرهنگ ایران ، آب ، اصل روشنی بود . نورهایی که از آفتاب به زمین پرتاب میشدند ، تابش آب ( آب \_ تابه = آفتابه ) بود . این بود که چشمه ها و چاهها ، زادگاه بینش و فرشکرد بودند . به همین علت بود که گفته میشد ، چشمه ها خانه و اتاق پریان است . به همین علت ایرانیها ، بر چشمه سارها و چاههای آب ، نیایش ، یعنی زمزمه میکردند . جوشیدن آب از ژرفای تاریک چاه و چشمه ، زمزمه رام بود . به همین علت ، همین مجوسان و مغان چاه مکه را بیاد این خدا ( عزی = زم = رام ) زمزم نامیدند و در مروج الذهب میآید که :

#### زمزمت الفرس علی زمزم و ذاك من سالفها الاقدم

ایرانیان بر چاه زمزم ، زمزمه کردند ، و این از پیشینیان کهنشان باقی مانده است . این شعر که از دوره جاهلیت مانده است ، نشان میدهد که مجوسان و مغان ( پیروان رام و خرم که همان عزی و لات باشند ) فرهنگ خود را در مکه و عربستان گسترده بوده اند . نام « غار حرا » که محمد ، وحیش را در آغاز از اسرافیل ( = عزی = اوز = رام ) میگرفت ، همان هره = هیر = ایر است ، که نه تنها پیشوند نام ایران است ( ایر + یانه = ایران ) ، بلکه نام کوه مقدس البرز یا « هره + برزه » است . ایر و هیر و هره که تبدیل به واژه « حریت = آزادی » شده است ، از همین هره = حر میآید و به همین علت ایرانیان را احرار = آزادگان مینامیدند ، چون پیروان ایر = هیره = خیری بوده اند . و به همین علت « تحری » ، به معنای جستجو است ، چون نام این خدا ، « هیره » به معنای کاوش کردن و پژوهش است ، و در رام یشت ( اوستا ) این زنخدا میگوید که « جوینده ، نام من است » . به عبارت

دیگر ، « جویندگی ، گوهر این خداست ، نه همه دانی » . هره ، به معنای « نای = کانیا » است . غار حرا ، نیایشگاه رام بوده است ، همچنین البرز یا هره برزه ، به معنای « نای عروس » است ، نه « بلندی بلندیها » . بر فراز البرز ، رام زنخدای نوجوان ایران ، با زمزمه نوای نایش هر روز از نو جهان را میآفریند . البرز ، کوه زنخدا رام بوده است . رام که زم یا خدای زمان بود ، سه چهره داشت ( در داستان بهرام و بریزین و سه دخترش در شاهنامه ) هم خدای شعر بود ، هم خدای موسیقی و هم خدای رخس ( رقص ) بود . این بخش از وجود رام در متون زرتشتی ، بکلی حذف و محو ساخته شده است و رد پای آن در انسان به شکل « بوی » ، باقی مانده است که بنا بر بندهشن « شنود + بیند + گوید + داند » . رام ، به شکل « روان » در جانور ( گوسپند ) باقی گذاشته شده است و لی در انسان به عنوان « روان آنکه با بوی در تن است » هویتش محو گردیده است .

در واقع ، شنوائی ، بینائی ، گویائی ( سخن ) و دانائی ، فروزه های زنخدا رام ، خدای زمان ، رام بوده اند . پیکار با این زنخدا ، سبب شده است که چهره زمانش بکلی از او بریده شده است و در بندهشن ، نرینه ساخته شده است ، و اصالت بکلی از او گرفته شده است بدینسان که آفریده اهورامزدا ساخته شده است . در بخش چهارم بندهشن میآید « هرمز زمان درنگ خدای را به تن مرد پانزده ساله روشن و سپید چشم و بلند و نیرومند فراز آفرید » . این تحریفات و مسخازیها در تصویر خدای زمان و نرینه ساختن آن ، سبب پیدایش فاجعه ها در تاریخ ایران گردید ( گسترش جهان بینی زروانی که پایاند همین تحریفات در زمان ساسانیان بود ، یکی از علل فروپاشی حکومت ساسانی و موبدان بود ) در کتاب شکارچی ، این موضوع بررسی شده است . سپید چشم ، به معنای چشم بیننده است ، چنانچه جامه سپید بهمین ، همین معنا را دارد . مقصود از این نکته سنجیها آن بود که : بهمین ، در چهره رام ، راز و زمزمه و بو هست . بهمین در چهره رام ، چکامه و موسیقی و رخس هست . خرد بهمینی ، در پیدایشش ، اوج لطافت میشود . شناختن ( در شکلهای دیدن ، شنیدن ، گفتن ، دانستن ) ، روند بوئیدن و جستجو است . خدا یا حقیقت یا اصل هستی ، بوئیست که باید در هر گوشه ای بجستجویش پرداخت .

رد پای این اندیشه در داستان جمشید و در داستان سام و زال باقیمانده است . جمشید ، در پی کشف بوهای خوش می‌رود که از بنیاد های « شهر خرد » ، شهر خرم اوست :

دگر بویهای خوش آورد باز که دارند مردم بی‌بوش نیاز

چو بان و چو کافور و چون مشک‌ناب چو عود و چو عنبر ، چو روشن گلاب  
مدنیت ، جائیست که مردمان ، نیاز به بوهای خوش ( عطریات ) دارند . سپس دیده میشود که سیمرغ فراز سه درخت خوشبو ، آشیانه دارد ، و در این آشیانه است که زال ، سرچشمه حقانیت در حکومت ایران پرورده میشود . حقانیت به حکومت ایران ، بوی خوش و لطیفیست که از سه درختی پراکنده میشود که فرازش ، سیمرغ با زال ، لانه دارند . نشیمنگاه سیمرغ بر فراز سه درخت خوشبو ، به معنای آنست که گوهر این خدا ، خوشبوئی ( عطر ) است . به همین علت ، اهورامزدا نیز در بندهشن ، گوهر خود را « خوشبوئی » میداند . خدا ، عطریست که میتوان او را بوئید . « بودن » خدا از « بویش » معین میگردد . خدا و حقیقت جهان ، بوئیدنیست که در ریه انسان ، با خون انسان می‌آمیزد . بوهای خوش گل و درخت ، یا زمزمه و بانگ نازک نای ، یا لطافت آب = شیر = شیره ( اشه ) ، که هر تصویری و شکلی را فوری به خود می‌گیرد ( بهمین معنای ابر بارنده را نیز دارد ) ، گوهر لطیف بهمین یا مینوی مینوها ، یا اصل هستی که این همانی با « خرد » را داشت ، مینمود . بانگ پست یا زمزمه دل است که برای مولوی نفخ صور است :

ز بانگ پست تو ای دل ، بلند گشت وجود

تو نفخ صوری یا خود قبامت موعود ؟

شنوده ام که بسی خلق جان بداد و بمرد

ز ذوق و لذت آواز و نغمه داود

شها ، نوای تو ، برعکس بانگ داود است

کز آن بمرد و ، و از این زنده میشود موجود

جهان از زمزمه لطیف نای ، نو میشود . از زمزمه لطیف نای ، زمان پیدایش می یابد . اینست که « ایر » که همان هیر = رام = ویس باشد ، نام « باد صبا » میباشد ، و روز باد ، روزیست که پس از روز رام است . به همین علت رام ، بویست چون باد و بو باهم آمیخته اند و این باد است که بو را در جهان

می‌پراکند . نام « پنبه » ، ایر یعنی رام است . به همین علت سحاب یا ابر همه « پنبه » شمرده میشود . باران لطیف ، از اصل لطافت که ابر = پنبه است فرومیریزد . و به همین علت واژه « دارمگ daarmag » که در پهلوی ، به معنای لطافت است ( ماگ کینزی ) اشاره به همین فروریختن باران است . چنانچه در کردی دارمین ، فروریزی است و دارماندن ، فروریختن و دارماو ، فروریخته است و از واژه « دارمان » که به معنای لبالب و مالمال است میتوان دید که با ابر کار داشته است ، چون ابر ، اصل جوانمردی بوده است . و لطف ، از گوهر « جوانمردی رام و فروردین و بهمین » برمیخیزد .

بنده پیر خراباتم که لطفش دائم است

ورنه لطف شیخ و زاهد ، گاه هست و گاه نیست حافظ

دل ایرانی را فقط با لطف باران و زمزمه نای و شعر و جنبش دست افشانی و پایکوبی ، میشد ربود ، به همین علت بود که او ، تصویری از خدائی کشید که آرمان زندگیش بود ، و همیشه قهر و خشم داشت و وحشت انگیز بود ، و کسیکه تسلیم او میشد ، به او لطف داشت ، و لطفش ، پیآیند جوانمردیش نبود ، بلکه پیآیند منطق قدرتش بود . دل ایرانی ، تسلیم شمشیر و خشونت و تهدید و انداز و تصویر جهنم نمیشد . با همین لطافت زیبایی و لطافت نسیم صبا بود که میخواست جهان را بیاراید :

تو گر خواهی که جاویدان ، جهان یکسر بیارائی

صبا ( صبا همان رامست ) را گو که بردارد ، زمانی برقع از « رویت »

به لطف خال و خط از عارفان ربودی دل

لطیفه های عجب ، زیر دام و دانه تست حافظ

همان واژه پهلوی باریگ ( باریک امروزه ) نیز به همین پدیده « باران » باز میگردد .

باران که در لطافت طبعش ، خلاف نیست

در باغ ، لاله روید و در شوره زار ، خس سعدی

روز ۲۹ که روز مار اسپند یا ماترا اسپند است ، موکل آب است ( برهان قاطع ) و همان ماترا که معربش « مطر = باران » است ، فروزه لطافت این خدا که پیوند با ابر و جوانمردی و فرشگرد ( نوزائی ) دارد مینماید . به همین علت او را مار اسپند مینامیدند ، چون ویژگی فرشگرد و نوسازندگی دارد . زرتشتی ها بجای

آن مانترا میگذازند و معنای « کلام مقدس » از آن میگیرند . کلامی مقدس است که تازه و نو و از سر جوان سازد و بیان « رادی و جوانمردی » باشد . نام دیگر این روز « آفریتی دهمه یا دهمان آفرین » بوده است . و آفریتی همان عفریته امروزه است . عفریته ، همین زرخداست که بوسیله موبدان زرتشتی ، زشت ساخته شده است ( دهما در منتهی الارب ، روز بیست و نهم ) . و دهمه ، همان درختیست که در یونان هم Laurier+Lorbeerbaum اهمیت فوق العاده داشته است و در عربی آنرا شجرة الغارمینامند و در ایران آنرا « رند » یا « ماه بهشتان » مینامیدند . شیخ داود انتاکی ، نام این درخت را « مابهشتان » ضبط کرده است ، که همان « ماه بهشتان » باشد . ابونواس در ستایش شراب گوید :

فيه مدام كعين الديك صافية من مسك دارين فيها نفخة الغار  
در آن شرابی مانند چشم خروس روش ، و بوی غار ، چون مشک دارین از آن  
برخاسته بود . برگ این درخت ، امروزه در غرب ، از جمله چاشنی خوراکیست . ماه ، نماد « فرشگرد و نوشوی » بود ( گزیده های زاد اسپرم بخش ۳۳ ، پاره ۲۴ ) . در این عبارت میتوان دید که « ماه ، خود را از نو میزاید » . به همین علت بود که نام « رندی » در ایران متداول شد . رندی ، نوزائی فرهنگ خرم و رام بود . هما نامش « استخوان رند » بود . استخوان رند ، یعنی زنده کننده و رستاخیزنده استخوانها . هما یا همین « آفریتی دهمه = ماراسپند » ، جهان را از سر زنده میکرد . حافظ ، رند را « ولی » میشناسد

« رندان » تشنه لب را ، آبی نمیدهد کس

گوئی « ولی شناسان » ، رفتند از این ولایت

ایرانیان با آمدن اسلام و قرآن ، در پی این خرد لطیف بهمنی ، این اصل لطافت کیهانی ، این رام نی نوازی که اصل شناخت و دانائی بود ، این زمزمه ای که به جهان فرهنگ ، روان می بخشید ، میگشتند که با شمشیر برنده و تیز اسلام ، نابود ساخته شده بود .

## خرد بهمنی

## و « برترین زندگی »

### شپیدن را از کیهان از بُنِ خرد

با کار بستن خرد بهمنی ، انسان به « هنر زندگی کردن برتر » راه می یابد . خرد بهمنی ، هنر « روشن شدن از درون گوهر خود » است . امروزه ، روشنفکران ما میکوشند که ذهن ما را ، با اندیشه هائی که از غرب وام میگیرند ، و در خود آنها ، هیچ ریشه ای ندارد ، روشن سازند ، چنانکه اعراب و آخوندها نیز بیش از يك هزاره کوشیدند و میکوشند که ذهن ایرانی را ، با اندیشه های محمد که « برای رسیدن اعراب به هویتشان » یافته بود ، روشن سازند . ولی هر دوی آنها از آن بیخبرند که فرهنگ ایران ، روشن شدن و رسیدن به معنای زندگی را ، برضد وام کردن میدانست . ایرانی نمی پذیرد که از برون ، روشن ساخته شود ، بلکه روشنی برای او ، پیدایش گوهر بهمنی او در جهانست . روشن شدن ، برای ایرانی ، پدیدار شدن اصل نهفته در او بود که بهمن ، یا « مینوی مینو » ، یا « اصل سراسر کیهان و هستی » نام داشت . معنا یافتن زندگی ، پدیدار شدن همین مینوی مینو ، یا معنای همه معنا ها ( مینو = مانا = معنا ) بود . بهمن ، هم « بُن یا اصل کیهان » بود ، و هم « بُن و اصل انسان » بود . افروختن بهمن از ژرفای انسان ، افروخته شدن کیهان یا کل هستی از او بود . بهمن ، آتش فروز کل هستی بود ( آتش فروز = بهمن ) . یافتن این « این همانی » بُن کیهان ، با بُن فرد انسان ، راه رسیدن به برترین زندگی فردی و اجتماعی و سیاسی و هنری و دینی و فلسفی بود . هنگامی انسان در فردیت خود ، بتواند « کلیت کیهان » را کشف کند ، او روشن شده است ، و روشن میانداشد ، و به برترین زندگی رسیده است . هنگامی در اندیشیدن به هر چیزی ، اصل کل کیهان و آسن خرد نیز بیندیشد ، آن اندیشه و کردار و گفتار ، روشن است و معنا دارد . هنگامیکه در اندیشیدن به هر چیزی ، این اصل کل کیهان که در درون هر انسانی است ، نیندیشد ، آن

اندیشه ، روشن نیست و بی معنا هست . این بُن کیهان که بهمین یا هومن است ، و در بُن ژرف و نا پیدای انسانست ، بزر خنده و خرد است .  
 بُن کیهان و انسان ، خرد خندان یا خرد نی نواز است . انسان ، گوشی دارد که این زمزمه و راز نای کیهانی را که در ژرفای او زده میشود ، میشنود . این خرد کیهانی که در درون هرانسانی در مورد هر کاری زمزمه میکند ، تا از گوش سروشی انسان شنیده نشود ، و این راز نهفته ، برایش گشوده نشود ، و بی این خرد بهمنی ، به اندیشه و گفتار و کردار پردازد ، انسان به « بدترین زندگی » میرسد .

« گیتی خرد » یا « خرد کاریند » ، آشتی دادن میان این دو خرد است . گوش سرود خرد ، چنانکه الهیات زرتشتی ادعا میکند ، ربطی به « آموختن منقولات » ندارد ، بلکه گوش سروش انسانست که میتواند « زمزمه بهمین و آسن خرد » را بشنود و از سرود به سخن آورد . ارکه یا خره هستی ، که بهمین باشد در دو گونه خرد پیدایش می یابد . یکی « آسن خرد » ، خرد آفریننده و سامان دهنده و آراینده در ژرفای تاریخ انسانست ، و « گوش سرود خرد » که سروش است . گوش سرود خرد ، خردیست که در شنیدن رازی که در زمزمه آسن خرد در ژرفای انسان ، بیان میشود ، به راز کیهان و اجتماع پی میرسد ، و این آگاهی را در آگاهبود انسان ، شکوفا میسازد . در این پیوند خرد بهمنی با خرد سروشی است ، که « گیتی خرد » یا به قول فردوسی « خرد کاریند » پیدایش می یابد . گوش هر انسانی ، بخشی از سروش است . افزوده براین که گوش ، این همانی با سروش دارد ، همه خدایان ایران نیز سروش خوانده میشوند . همه خدایان ایران ، بخشی از گوش انسانند . همه خدایان ، جزوی از گوش انسانند . خدایان با گوش انسان ، میشوند . شنیدن ، یک کار مقدس خدایانست . گوش انسانست که همه خدایان با او ، زمزمه نای کیهان را در ژرفای هر چیزی میشوند . انسان هنگامی میشوند که از « حجاب سخن » میگردد ، و راز نهفته در پس این « دیوار سخن » را میشوند . شنیدن ، شنیدن این موسیقی و آهنگیست که در زیر پوشه سخن ، نواخته میشود .

سخن که خیزد از جان ، زجان حجاب کند ز گوهر و لب دریا ، زبان حجاب کند بیان حکمت اگرچه شگرف مشغله ایست ز آفتاب حقایق ، بیان حجاب کند سروش ، سرود و زمزمه و زاز نهفته در سخن و بیان را میشوند .

زان زمزمه ای شنید گوشم کآورد چو زمزمی بجوشم نظامی

پند حکیم بیش از این درمن اثر نمیکند

کیست که برزند یکی ، « زمزمه قلندری » سعدی

فکند زمزمه عشق در حجاز و عراق نوای بانگ غزلهای حافظ شیراز

فریاد شد زخانه همسایه ها بلند

مطرب زبس که زمزمه را پست میکند محمد قلی سلیم

سماح چیست ؟ زپنهانیان دل ، پیغام دل غریب بیابد زنال اشان آرام

شگفته گردد ازین باد ، شاخه های خرد

گشاده گردد ازاین زخمه ، در وجود مسام ( مولوی )

اندرون هر دلی ، خود نغمه و ضربی دگر

پای کوبان آشکار و مطربان پنهان چو « راز » مولوی

فرهنگ ایران ، انسان را واجد چنین گوشی میدانست که میتوانست زمزمه پست اصل همه اصلها را از درون هر انسانی بشنود ، و آنرا به گونه ای بیندیشد که بتواند در گیتی ، بکار بندد . فرهنگ ایران ، با زمزمه بهمین و رام است که باید جهان را از نو بجوش آورد . دیالوگ یا همپرسی ، در درون انسان میان « آسن خرد » و « گوش سرود خرد » یا میان « بهمین و سروش » آغاز میشود . کسیکه این دیالوگ یا همپرسی را میان دو خرد خویشتن ندارد ، با هیچکس نمیتواند همپرسی کند . شنیدن خود ، که شنیدن بهمین درون خود ، و شنیدن رام و بهرام و فروردین درون خود است ، برابر با شنیدن کیهان و شنیدن اجتماعست . نیاز به ایمان ، پیآیند « کر بودن انسان در شنیدن خرد بهمنی خودش هست که در درونش همیشه زمزمه میکند » . نفی سروش از بُن و تخم هستی انسان ، چیزی جز همان « کرساختن انسان برای شنیدن خرد بهمنی یا آسن خرد » نیست . سروش ، بخشی از تخم انسان بود . انسان ، هنگامی دنبال ایمان میرود ، که راز خرد خندان در میان خود را ، دیگر نمیتواند بشنود . گوش او دیگر ، بخشی از سروش ، یا بسختی بهتر ، بخشی از سروشان ، یا خدایان زمان نیست ، که زندگی را میآفرینند . تخم کیهان در انسان ، نشان آنست که بینش درونسو subjective ، این همانی با بینش برونسو objective دارد . آنچه خرد بهمنی در انسان میاندیشد ، برونسو هست . خرد بهمنی ، در اندیشیدن ، خرد کاریند در گیتی است .

## هدیه بهمن به هرانسانی

### جامه ای سپید و کمر بند است

بهمن ، به هرانسانی

جامه آسمان را میپوشاند

و هلال ماه را به کمر او می بندد

بهمن ، دو چیز به هر انسانی که به سن پانزده سالگی وارد میشود ، هدیه میدهد . یکی ، « جامه سپید بپوشی است که از ژرفای هرانسانی از آسن خردش بوسیله سروش برون می تابد » ، و دیگر ، کمر بند یا زنار یا کستی یا **Aiwyanhana** است که نشان ، سوگند و پیمان او به « کار بستن این بپوشی » است . زرتشتیان ، این آئین کهن ایرانی را با تغییراتی ، جزو مراسم دینی خود ساخته اند ، و معانی تنگتری به آن داده اند تا در چهارچوبه الهیات زرتشتی بگنجد . این معانی ، به کلی اندیشه اصلی را که اندیشه « رسیدن به استقلال و آزادی فردی ، از راه اندیشیدن ژرف خود باشد » نفی و طرد میکند . این جامه سپید که شپیک یا شبی نامیده میشود ، نماد « همکاری بهمن و سروش » است . جامه سپید ، جامه ایست که بهمن ، پس از عبور جمشید ( که زرتشت را بجایش نهاده اند ) از رود وه دائیتی در بردارد . پس از آنکه انسان ( جمشید ) از درون رود وه دائیتی میگردد و با « آب خدا » آمیخته میشود ، بهمن یا « خرد به » پیدایش می یابد . در گزیده های زاد اسپرم ( بخش ۲۱ پاره ۳ ) میآید که « آنگاه بهمن .. را دید ، به شکل مرد نیکچهر ،

روشن ، برازنده ... جامه ای که مانند ابریشم بود ، پوشیده داشت که هیچ بریدگی و درز در آن نبود ، چه خود روشنی بود ... » .

موبدان زرتشتی با ابریشم ، مسئله بزرگ داشتند ، چون ابریشم که « کج » هم نامیده میشود ، نام زرخداست ( دیر کجین نام نیایشگاههای این زرخدا ) و پيله ابریشم ، بهرامه خوانده میشود . کرم ابریشم و پيله ابریشم ، نماد بهرام و سیمرغ بودند . بهرام ، کرم در پيله بود . در واقع « بهرام در پيله بهرامه » نشان بهمن است که همان « دو گیان » باشد . از این رو موبدان زرتشتی مردم را از پوشیدن جامه ابریشمین باز میداشتند و آنرا زشت میشمردند . جامه سپید ابریشمین که روشن است ( نبود هیچگونه بریدگی ، نشان مقدس بودن جان برای بهمن است ) بیان لطافت و درون نمائی این جامه است .

این جامه سپید ، نشان بپوشی بهمنی است . همچنین کمر بند ، که نشان « پیمان بستن برای کار بستن این بپوشی در گیتی » است ، یک هدیه بهمنی بود . چنانکه داستانی که به زرتشت نسبت داده میشود ، گواه بر آنست . در گزیده های زاد اسپرم بخش ۱۳ میآید که « چنین پیداست که چون - زردشت - پانزده ساله شد ، پسران پوروشس از دارائی پدر ، بهر خواستند و سهم ایشان از دارائی پوروشسپ بخشیده شد . در جامه ها ، کستی بود .... زردشت آنرا برگزید و فراز بست . این از راهنمائی بهمن بود که در هنگام تولد به اندیشه او بیامد ... » . البته این دونکته در روایاتی که فرامرز هرمزبار نیز آورده است ، تأیید میگردد .

در جشن « ناوازوت » که همان « نوزاد » باشد و نام دیگرش « گیتی خرد » است ، این جامه بهمنی پوشیده و این کمر بند بهمنی بسته میشود . انسان در این سن ، هم استقلال خود را می یابد ، و هم مسئولیت پیدا میکند . در پایان چهارده سالگیست که انسان از نو ، زائیده میشود و گیتی خرد یا خرد کار بند پیدا میکند . چهارده ، عدد منسوب به گش ( گش اور ون ) است ، و خانه چهاردهم قمر ، سپورنامیده میشود که به معنای خوشه و کمال باشد . برای این روز باربد لحن « شب فرخ » را ساخته است و این مینماید که گش ، این همانی با فرخ و خرم دارد که نام روز یکم هستند . در کمال ، آغاز است . کمال ، نقطه ایست که نوشوی آغاز میگردد . چیزی به کمال رسیده است که توانائی نو آفرینی دارد . این وارونه مفهوم « کمال » در ادیان نوری

است. درست کلام کامل الله و بیهوه و پدر آسمانی، حق نو آفریدن اندیشه را از همه، میگیرند. **اليوم اكملت لكم دينكم** (قرآن)، به معنای آنست که دیگر حق نو آفرینی در آموزه دینی و شریعت و اندیشه نیست. چنین اندیشه ای در فرهنگ ایران، برضد خرد بهمنی بود. چنانکه در گزیده های زاد اسپرم بخش ۳۳ پاره ۲۹ میآید که «به سبب استواری باز آفرینی همه چهره ها، در پایان به آغاز همانند باشند، چنانکه مردم که هستی آنان از تخم است، از تخم به وجود آیند و گیاهان که هستی آنان از تخم است، کمال پایانی آنها نیز با همان تخم است».

خرد بهمنی، با رسیدن انسان به سن پانزده، حق به نو آفرینی و حق به کار بستن خرد بهمنی خود را در گیتی دارد. از این رو این جشن، گیتی خرد نامیده میشود. البته بهمنی که حاجب اهورامزدا شده است، با دادن چنین هدیه هایی به انسان، از انسان میخواهد که خواستهای اهورامزدا را که معیار نیک و بدی هستند، اجراء کنند و این وارونه ساختن فرهنگ اصیل ایرانست. مگر آنکه ما اهورامزدا را با همان فرّخ، این همانی بدھیم که در اصل نیز داشته است، و به همین علت نیز اهورامزدا را جانشین روزیکم کرده اند که فرّخ و خرم نامیده میشده است.

چرا بهمن، جامه خود را به هرانسانی، هدیه میدهد. بهمن، انسانی را بر نمیگزیند که خرقه و قبای خود را تنها به او هدیه بدهد. بلکه به هر انسانی که به سن پانزده سالگی رسید خرقه یا قبای خود را هدیه میدهد. بهمن، مانند بیهوه و الله، امر و نهی نمیکند، بلکه این خرقه یا قبای بیش کیهانی را جوانمردانه، به هر کسی هدیه میکند. بهمن برای دادن هدیه «بیش کیهانی» به هر کسی، ادعای حاکمیت بر هیچکس نمیکند. ما امروزه تصویری دیگر از جامه و پوست و پیراهن و قبا (کبه = که معریش هم قبا و هم قبه و هم، کعبه است) داریم که در مردم ایران در روزگار پیشین داشته اند. جامه و پوست و پیراهن و قبا، از تصویر «خوشه و میوه» که بر فراز گیاه یا درخت پدید میآید، معین میشد.

خوشه گیاهان و میوه درختان، پوست و جامه و قبای درختان و گیاهان شمرده میشدند. خوشه گیاه و میوه درخت، سقف و آسمان گیاه و درخت شمرده میشد. سپهر و آسمان، خوشه درخت زمین بود. چنانکه هنوز در کردی،

خوشه، هم به معنای «چرم دباغی شده» است، و هم به معنای سنبل گندم و جو و هم به معنای هسته شیرین. خوشه خانه، کارگاه دباغی است. این بود که «مشک و مشکیا» که پوست موی دار گوسفند یا بز بود، معنای بسیار مهمی داشت. این خوشه گیاه یا آسمان و پوست گیاهست که نماد زیبایی و خوشی است. به همین علت به بهشت، مینو گفته شد، چون آسمان، جایگاه خوشه ها و تخمها و میوه ها و هسته هاست. به همین علت، در کردی، خوشیک به معنای زیباییست، و خوشی، شادی و آسایش و خوشمزگی و سلامت است. البته خوشه، مجموعه دانه هاست، و بهمن که اصل آشتی بود، نماد اجتماع و محبت و پیوستگی همه باهم بود. از این رو به برفهای انباشته برهم، بهمن میگفتند. امروزه به بهمن، از دیدگاه زیان و خطری که دارد، نگریسته میشود، در حالیکه در آن روزگار، از این که ذرات برف به هم چسبیده و یک تل یا تپه بزرگ میشوند، و یک کل به هم چسبیده درست میکنند، بهمن میگفتند. در همین راستا، در کردی به بهمن فروریخته، خوشیل (خوشه + ایل = خدای خوشه) میگویند. بهمن، پوست و گوشت (خوشه) بود.

در بندهشن در پایان بخش سیزدهم دیده میشود که بهمن، برابر با گوشت نهاده میشود. گوشت، همان واژه «خوشه» است. و چون خوشه، نشان محبت بود، به همین علت دیده میشود که در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۳۰) سپهر سوم ناهید را برابر با گوشت میداند، ولی در برهان قاطع (زیر واژه هفت رنگ) میتوان دید که ناهید را موبدان زرتشتی، جایگزین «زهره = رام» میکرده اند. به عبارت دیگر، رام، نماد خوشه بوده است، و همسان بهمن بوده است. به همین علت نیز، رنگ مربوط به رام (زهره)، همان رنگ سفید است. رنگ جامه عروس جهان (برهان قاطع) که رام یا زهره باشد، سفید بود، از این رو نیز هنوز هر عروسی، جامه سپید میپوشد. علت هم اینست که سه چهره نخست که بهمن می یابد، همان «رام + خرم + بهرام» است، و درست این سه تا یکتای باهم، پوست یا جامه یا «کبه = قبای» جهان، یا «پیراهن آسمان» بوده اند. جامه سپید پوشیدن، همرنگ و همسرشت شدن با رام و بهمن میباشد.

در تحفه حکیم موعمن دیده میشود که به پوست تخم مرغ، «خرم» گفته میشود. میدانیم که ایرانیان را خایه دیسه میدانستند که نیمه فرازیش سیمرغ و



نیمه فرودینش، آرمیتی خدای زمین بود. پس «خزم»، پوست این تخم جهان بود. جامه جهان، خزم یا وای به یا نای به بود. این اسناد شفاهی، قابل اعتمادتر از متون زرتشتی پهلوی هستند. علت هم اینست که این پوست یا جامه آسمان را که «خوشه درخت هستی» بود، و آغاز نوشوی و فرشکرد و آفریندگی و اصل شادی و خوشی شمرده میشد، هر خدای تازه واردی، به خود نسبت میداد. هم میتراس، این جامه را در نقشهای میترائی در باختر، بر کتف خود دارد، و هم اهورامزدا موبدان زرتشتی، این جامه آسمان را می پوشد. در حالیکه بهمن، این جامه را به همه انسانها هدیه داده بود. بهمن، این جامه آسمان بود، چون سه خدای فرازین سپهر، همان بهرام و خزم (ارتا فرورد) و رام بودند که باهم سه چهره بهمن، و همان «آسن خرد» هستند. بهرام، سپهر پنجم، و خزم یا مشتری، سپهر ششم، و رام که همان کیوان یا کدبانو است، سپهر هفتم بودند، ولی موبدان دین میتراس و دین زرتشت، این سپهرها را، به خدایانی نسبت میدادند که انطباق با الهیات خودشان داشته باشد.

خدا، پوست و جامه و پیراهن جهانست. این دستکاریها، که سبب وجود تناقضات در این آثار شده است، مارا به اصل این اندیشه، و تحولاتش راهنمایی میکند. از اینرو در گزیده های زاد اسپرم، سپهر ششم را که از آن خزم = مشتری = ارتا فرورد است، به اهورامزدا نسبت میدهد، و مینویسد که «اورمزد پوست است که زیبا کننده تن هاست». ولی در آغاز بخش سیزدهم بندهشن دیده میشود که، آسمان، پوست است. آسمان ابری، در اصل، سیمرغ = خزم = فرخ بوده است. نام خزم، معمولا برای این «سه خدای آمیخته باهم» نیز، بکار برده میشد. ارتا فرورد و رام و بهرام، که خزم یا فرخ بودند، جامه و کبه (کعبه = قبا) آسمان بودند، همان «سقف آسمان» بشمار میرفتند. و واژه «سایپته» در کردی، به بلندترین نقطه، و به سقف، و پالار گفته میشود، که همان «سه + پیتا» است. و این سه پیتا و سه پیتا (دراوستا) spaeta است که همان واژه «سپید یا سفید» با شد، که رنگ جامه بهمن است.

در واقع، سپید، نام این سه تا یکتائی بود که اصل جهان و انسان و زمان بود. ما امروزه این واژه را فقط به معنای رنگ بکار میبریم،

در حالیکه به معنای «سه اصل یا سه خداست که در آمیختگی باهم، اصل جهان و انسان و زمانند». به همین علت به گیاهی که در میان دریای فرخکرت (وروش) است، هوم سپید گفته میشود، چون گیاهیست که ترکیب این سه خداست. در تحفه حکیم موعمن، خزم، نامی گیاهی شمرده میشود که ویژگیهای این پوست را مینمایند (خزم = پوست تخم جهان): «خزم .. اسم فارسی مریخه (بهرامه که همان رام و خزم باشند) است و آن گیاهیست که ..... گلش بنفش و خوشبو و خوش منظر مایل به گرمی و جالی و مقوی دماغ و منوم و لطیف و زیاد کننده عقل و فهم، و نظاره او مورث فرح و سرور، و نگاه داشتن او را در کف دست و آستین، باعث محبت، و روغنی که از گل او ترتیب دهند، جهت دردسرو بیخوابی و رفع توحش، وطلای اوباموم و روغن، جهت نیکوئی رخسار و موجب قبول، و رافع بغض است».

این سه، که رام و ارتا فرورد و بهرام باشند، سقف زمان در هرماهی هستند، و سه روز آخر از هر ماهیست، که ۱- رام جید باشد که موبدان زرتشتی از آن «زامیاد» ساخته اند و ۲- مارا سفند که همان آفریتی دهمه (رند) است که تحریف به «دهمان آفرین» کرده اند، و ۳- روزبه = بهرام است که تبدیل به انگران کرده اند. نه تنها سقف زمان در ماه هستند، بلکه سقف هر روز هستند (روزهای ۲۸ + ۲۹ + ۳۰ هرماه).

سقف هر روزی، از اوزرین (رام = عزری) شروع میشود، و سپس گاه همآغوشی بهرام و ارتا فرورد است. از این رو نیز جامه بهمن، شپک خوانده شده است. پس از این سقف تاریک شب، که رام + ارتا فرورد + بهرام باشد، گاه سروش و رشن میآید که شب را میزایانند، و به سپیده دم میرسند. نام سپیده دم یا سپیده، یا بامداد، «پنگ» هم هست که معنای خوشه خرما را هم دارد. و بام هم به معنای پنگ است. پس سرآغاز روشنی، این همانی با خوشه دارد.

میدانیم که این خدایان (رام + ارتا فرورد + بهرام + سروش + رشن)، که روزو جهان از آن میروند، تخم انسان هم هستند. پس بهمن، این جامه یا کبه (قبا) یا پوست یا پیراهن یا خرقة (خورگاه = زهدان خره، این سه خدا، همان خره هستند)، را به تن هر انسانی پوشانیده است. بهمن پنهان و نهفته در تاریکی،